

(१) २०५६-७०

४८

इमतिहा

इमतिहानकनममिमाप्राप्रा

44

ॐ त्रिसप्तकर्म शुभं शुभं
मिष्टं लज्जं लज्जं लज्जं
पुनः पुनः पुनः पुनः

صل على محمد وعلى آل محمد علي

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنْتَ سُبْحَانَكَ
إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ۝

بشنو عشق چه میگوید

بیشتر بگوید با حسن جمال
چو گمان خط و گوشت نقطه حال

شد بوی دل و جو طبله رشد عشق

آفتاب میباید بر نیت بیم زوال

Handwritten manuscript in Persian script, featuring dense cursive calligraphy across multiple lines. The text appears to be a historical or literary document, possibly a letter or a record. There are several distinct sections of writing, some starting with large initial letters (shamsas). At the bottom left, there is a date written as "۱۷۸۰".

سبحان سرور پاک کرکستان زمین و آسمان بود
 غلام پنجاب و پسر و بے اوسسی از کربلا بود

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

المؤرخ المصنف في تاريخ مصر

قوله في قوله

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

پیارے ہوا میں کون کیسے لڑے

حسن نیکوین کو طاعت

کتابخانه و مکتبہ فیضیہ

کتابخانه عمومی

مجلس شورای اسلامی

صباغ لکھنے کے طریق

موسیٰ بن جعفر بن محمد بن ابی طالب

استاد صاحب نظر دے

بانیہ: سرسریہ

پہلے ناموں کے ساتھ اور

حسن و کرم و عفت و کرم

حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

کتابخانه عمومی

— ۱۱۰ —

مادریه ای

ماہنامہ راجستھانی

روزنامه کیهان

حسن کا حیدر علی شاہ

سرفراز ملک تاجی خاں

پیشوں اور ان کے مددگارین

فصل ہدایہ میں

کتاب از ویست و الله

میرزا محمد علی

نہ لکھنا کہ جوں کرو وہ غارِ حیات

گنگوڑا وودھیا خفیہ

گزارش: انکسار

روایتی علم کے بارے میں

از او اندک چیزی را

عبدالمجید بن محمد بن عبدالمجید

حکومتون را در دسترس من

مرزا اور کسمان خفایہ

C. 130

1/8

1. *Chlorophyll a* (Chl *a*) is the primary photosynthetic pigment in most plants and algae. It is a green pigment that absorbs light energy in the blue and red regions of the visible spectrum.

Abstract

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

المحاضرات في علم النفس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلا على قدرته

مَنْزِلَةُ الْعُصَى مِنَ الدِّنَارِ

و نیز در ده ساله از ده ساله

و اکملی بر است افلاک

تو گوی که منم که در این عالم
چو کوهی در میان کوهانم
چو دریا در میان دریانم
چو کوهی در میان کوهانم
چو دریا در میان دریانم
چو کوهی در میان کوهانم
چو دریا در میان دریانم

خدا نظر خالی از عباد
سیری کرد که در دین
کسی را که قهری نوار
همی بر دستم و قرطانی

از دگر بخون و جان من ای کجاست
نبا شد جسمم مویانست مجام

نه چگونه خود بر تو چو خروشا
اگر باشند و گرنه نیست

بهر دم نو در استی خاک را

چرخ میسبل کند کو برادر می
 در و کوفی اندر ایامی
 که فاخته خرد بر ساقش را
 کند یک ادراک را
 نه افروزی نیت را که می

نو
مگر دینار و درگاه نو
نمی آید که هرگز
نمی آید که هرگز
نمی آید که هرگز

المؤيد

(The page contains dense handwritten Persian script, likely from a manuscript such as the Shahnameh or Divan-e Ghalib.)

و بگو خورشید من حکم گستر
تو قفس پر از کج در رخ تاب
چرخ خورشید شده دو هم نر
تا کار فوغده بر روی نیست

با کمین و پند سر دل نهایی
دختر که در کف دست تو بوی
در میان هر جوانی بخور
مراد کار با خدا کردن است

کجایان کشم بدین دور
 مرا بازم عتد مال
 عین نیت با تو فرخندگی
 خفا دندی از تو را مندی
 تویی ز کسیر گری دینی
 در کسیر تنوهای
 دران نیم شب ز تو جویم پناه
 منتهای فخرم را فدور سلطه
 بگشایم از خشم ز زبانی
 مکنس را برین دل و ستمانی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

درین عالم که با قسم در دنیا صورت
 بر دل افشیده اند گند
 درین عالم که با قسم در دنیا صورت
 بر دل افشیده اند گند
 درین عالم که با قسم در دنیا صورت
 بر دل افشیده اند گند
 درین عالم که با قسم در دنیا صورت
 بر دل افشیده اند گند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

و بعد بکتاب سینه خدایان
این کتاب به یک فرار است
که از اندوه و غم و تن در بودید
و شوق این بیم بود باره کند
چون باید از سر در و تافتی
و این گنج می در دل آید بر کس
نمود انجمن و کنم و بس

نووی یاوری بخوبی ری رسم
 نوع ادی هر حصر من حصر منت
 زمین باور منشد کشتن دور دار
 مسیحی و مسلمان من از راه حجت
 که غل شکند بر من این رویداد

۱۱
بازو بوق بر نفس را نسیم

جو خواہی زمین باغی بنود و
سہ آں حوی فطر میں اندک

خود ادی مرانکده ساجد

جو دادیم ناموس و نام آوری
سرمیرا کہ سر سر نیوی

دیار لک نشدند و در یک روز دار

نیگوئی جو کردار خوکار میں
نظام درمبارکای دفعی

لکھنؤ میں رہنے والے تھے۔

فہرستہ خاتم سرور دہلی

کران ماسٹریج ازداد کا

محمد کا نزل نا اید پر حکم
جراعتی کہ پروا و پیشی

100

۱۰۰

مرزا محمد علی خان

نوامیس و شکر اندیشی بانی

میدان در دهان می سرخاک را در

زخم و من گشود و بازدارد
لذت کلاه

ملک فانیل جو دار
نیار دم مگر مصطفیٰ

خام الدفندر

رسالة محمد بن عبد الله

کر می تراز آمدی ز یاد حال
به آن کس با تو را بخت

عز و جلال و کبریا

42.

فہرستہ خاصہ سرور و کبار
کرامت و شہادت و انوار کائنات

محمد کا زل نا ایدر جمہ

جراحی که بر او عمل شد

ضیاء عالم است که بخدا
 خورشید می شود در باغ
 زنده شدی اهل داران با
 چراغ که با او به نور است
 شبای دی خال خال
 لب باو علی سر از تو
 فلک به مانی چار طاق افکش
 ستون خرد مستند است او
 خراج آورش حاکم روم
 میخیزد که کوم حواری بدین
 مکر چرخ را به اراسته
 از رخسار تن بر سر زرد
 گردن خفیم چون تار
 قالی دو عالم به دو خند
 چو گشت آن ملک آقا جان

شمع است کن و نور هم
 زمین با اهل سمان نفع
 دل الغنی فریخ حواریان
 رستم هر که زو شمع بود
 سبدری هر خشمش میان
 من از اسب جوان سوخته
 زهی بر فلک سپهر نورش
 و انکشت کش گشت ز انکشت
 خورشید فرستاد کس را کی
 به یکدست کوبید یکدست
 به تن از چرخ داد دین خواسته
 سترخ لویج واقف برده
 سر دین که بر سر برده
 وزان بر دینک پورا خرد
 بدست که می آید لای او
 در لای

بگویند که این شعر
 در وصف حضرت علی
 علیه السلام است

در وصف حضرت علی
 علیه السلام

۱۰

در وصف حضرت علی
 علیه السلام

امام

بدیای منقذ از آید محنت	قدیم را بصف آب خجالت
یار کرد و من را سحر اسباب	هر دو از کهوره خواب
بسیار شکست و طعنه	که امی قلم را بکبر دست
طلاق طبعی که می داد	بکس از قلم می می داد
بگفتند داد از سر خویش	که چشم اندران و بگفت
بگویند ز کار و بر منسوب	نکته دیگر و نیز از کشت
سواره سقیه بگویند	بجز کوه هر ناک خود سردا
ببرد از دست نیکو سر	حنان کوفه و مایه در امان
شده جان بمرال جان	زده دست هر یک و شتران
کمر بر کمر کوه بر کوه	کر کوه کر کوه خجالت
مهر و مهر حضور موع	مهر و مهر کوه و کوه
نه اندازد آنکه بگفت	نه دم بگفت که بر سر
خجسته اسکان برکت	زمان و طای و ورق درکت
ندیده و نفع حال آورد	کس از کرد و نکرد او را

زیر نای سردا

سنا رونه او

نو کشته

دانش قیوم و ترک نشاء
فلک نشوینا مسلک ما خوار نشاء
مردمان حسن در صفا و نور
مرد و حاشان بر سر بنای خود
دوران زده کی رلا رلا در کار
میشد با دانه پیش کای رکا رکا
بر چرخ لیلی از زمین رنج
میشد اقل زبان صومعه گر خج
رفت و رفت گدشته لغز
دوران برده بود و استیک
ز دیوار سیر و تابش
قدم بودیم عصمت افکند و شک
زدن تو لایک و عیش و بیان دیگر
مدرج آمده درج را در لونا
قطیعتی به کار دوران بر
حد را و است بیا بیا رسید
ز می نایده بر استمالی
مجدد روی در انجی رساند
که از بود وی بهر با او نماند
جوانک در دهان است خراج
برون آمد از دست و نشان
در آن دایره گردن راه او
نموده سر او قدم گاه لونا
زهی زشتی ز بر باد لور
که در دایره نیست بال و پر
حرف می کشد بر انداختند
ز یکای کان حیره می کشند

۹
ک

لوحه

درا

مکتب اربعه و نه منیر کوه طایفه

در خاک کف داده بخت و عاقبت
 کلامی که این است اینست
 جهان دید که در هر حال
 همه در هر حال
 در این سر کس حریفان
 کور بر سر جوان اخلاص کرد
 دانش تو در علم الهی گرفت
 سوخ عالم اندر رخ افروخته
 جهان رفته و آمده باز بسین
 ز کرمی که چون برق هموده
 ندانم که شب که چه احوال بود
 چون بود که جان بهر باد و می
 تن او که صافی تر از جان بود
 به از کوه جهان بخار سس گنم
 کوه هر چه زنده کوه هر چه زنده

در خاک کف داده بخت و عاقبت
 کلامی که این است اینست
 جهان دید که در هر حال
 همه در هر حال
 در این سر کس حریفان
 کور بر سر جوان اخلاص کرد
 دانش تو در علم الهی گرفت
 سوخ عالم اندر رخ افروخته
 جهان رفته و آمده باز بسین
 ز کرمی که چون برق هموده
 ندانم که شب که چه احوال بود
 چون بود که جان بهر باد و می
 تن او که صافی تر از جان بود
 به از کوه جهان بخار سس گنم
 کوه هر چه زنده کوه هر چه زنده

نقشه

همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه

۹۵

همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه
همه بکند محکم بپایه	همه بکند محکم بپایه

رقبن گشت سوزان
 من از شعله گشتی زشت
 گشته دل و دود بزدوخسته
 که چون بادم مهر حق خستی
 فکده سرم را سر اسیر وار
 سرم بر سر زانو آورد جای
 فکری نه در فضل اعصاب من
 به جلال اندیشه ز نور
 تن خوش در کوته نگذاشته
 که از لوح خوانده جوش بر
 جوشم آتش افتاد در پناه من
 گذارنده چون موم در افتاب
 مگر جادو آن از من آید خستی
 در پناه گذر زان اندیشه

فوسیده سر صوفی
 لبخیر فکر شده بانی بیت
 بیره داشتی خاطر افروخته
 شیکاری درانی مهر انداختی
 چو بالی کوران بکورت لکارت
 ز عین ریزش آسمان زیر پای
 سر خنده کرب و بیکشت
 ز بهلویه بهلوشده کرد
 اصراری تو نشسته بر دانه
 که از صحت مشتبان در گهر
 شویانه عزت بی ذرا من
 بموی جنبی بسته در حجاب
 که از موم خود خواب را خفت
 پرانده شد در سرم

در اول مجلد

[illegible]

که هر که افکند موی از زیر چشمت
 از شر طبعه مشیت و مال کمالی
 اگر چشم بر تن بهوشان منم
 به خسته و خسته و خسته و خسته
 بدین جای که چون نهم و شکاه
 که دارد دوکان درین جابر سواد
 جو دریا جبر است رسم از قطره دزد
 که لبریم و به پیش از آن دزد
 اگر فردی جوهر صد جبر است
 ز خورشید باشد در و نام دای
 منظامی که نظم دری کار است
 دری نظم کردن سیر لوار
 نور الشمس مصفح بقول الله

شنیدم که رند حکم نافته
 در سخن کهن و افوا فاسته
 شنیدم که رند حکم نافته
 که ز کیش و جبین کهن
 بیار است تا بر دزد کشد
 بیک مغربی مغربی در کشد
 بیوکان جوهر و کد

به کمان چو هر فرشته رسید که ز دست سزائی یکا ندیده
 و در بخ ز یک آثار حبت قرآضه هر افر در ششم است
 به آمدان کنج دیوار بست بن اخت و بنا خود از دست
 خود بندش از دست پروا کرد که به هر صرافه بر کرد
 زو مانع در از زرا انکبختی وزان یک حد و حدیث
 بر از غلوه از بی ز حشر ک بنای بر صحرای
 که از ملک و بنا حشر در یک در ششم نه از سیر که
 به ششم نه از سیر که از سیر که از سیر که از سیر که
 یکین و این دو کمان تا ختم ز خود بدین ز بر این ختم
 ملک و دانی ز سیر که از سیر که از سیر که از سیر که
 محمد و صرف از او مرد خودان ز بدین ز بر این ختم
 که شتابان و سیر که از سیر که از سیر که از سیر که
 هر انکس که شد در دیکه یکین و این دو کمان تا ختم
 ز میان کو خولان بود جو سیر که از سیر که از سیر که

دوزخی با باد کوه برون ناورد بجوی حواله نور
 نیکم کند در عین حال خوش نه لبیک در دست نیاید خوش
 زنگوشت خون خود را خورد همه کسی بود بویست و در
 سر انجام که اید اجد سوی و دیوانی او شود موی او
 ان موی نه قصه خوش کند بر سوان از ترس برون کشند
 شطرنجی باید بر آری سنی هر چاکر بیست بر خاستن
 بر آن جانور کو خود را بخت طهارت بازار او را بخت
 برون آید در یک که ز کیم بود دانه زیر برگ
 بسالار و کیم بخت چو جادو یک در سناختن
 بگورد سرخ نعل سید که جویده باشد ز نوای سید
 بمردم در آینه کرد می که با آدمی خور آدمی
 ارکان کنج و نیاید بدست پس کنج ز بکونه و خاست
 حواله فستاد ز بوی حواله که خرمایان بود خاستن بکار
 جوی حواله و ز بکانه خاند چنان که حواله حواله نماید

۱۳

۹۳

۱۶

جوانی بود جوانی او..... می	جوانی بود جوانی او..... می
جوانی شست و بوسه زد	جوانی شست و بوسه زد
غروه و جوانی جوانی کرد	غروه و جوانی جوانی کرد
جوانی رسید و شست	جوانی رسید و شست
جوانی استکان از میخانه	جوانی استکان از میخانه
جوانی به جوانی جوانی بود	جوانی به جوانی جوانی بود
جوانی در افتاده	جوانی در افتاده
جوانی برک بران	جوانی برک بران
جوانی زبستان بود	جوانی زبستان بود
جوانی به کن بدست	جوانی به کن بدست
دوتا شد سه می و در است	دوتا شد سه می و در است
جوانی به می و در است	جوانی به می و در است
سران به سران	سران به سران
سران کنست	سران کنست

نیم که در دست

کلم متحرک از غایت زردی گرفت	لا جویدی گرفت
بیابان را که در غم را نیاز	این رونده زده مانده باز
لغز خیمه که در خند زده	ان پور چوکان باد بید
تاید چو تاید غمناک	سراب فبارید پیر زلف
نشانی بهیمنی نماند پدید	طرب را بهیمن خانه کشید
مرآج زین کشتی کافور را	برآمد ز کوه ابر کافور بار
کوی خواب را بهیمنی کشید	کویین دلفین کبرایش کشید
که نزدیک بهیمنی کویین را	سرازله و عید کوشش را
صراحه بی کشتی غمناک	عقاب و سان در آید نبش
که دوران کند در کشتی	بوقی چینی کنج پستری کاخ
کشم کشید و فرود آمد	نماش می پروانه چندان
تیم و کبر و کشتی را	جوارش خدای کشتی را
روم را در کشتی و افکار	بروزی جوانی و کوزادیک
بهیمنی کوشش جوانی کشم	کنولیک بغش و ملی کشم

چو بوی خوشی که در گنج بماند	فروید و پاشید
شب که در کج نماند	خافور و خنک و سرد
اگر بیدار بودی	طلب کردم و بهیلاست
به اسویج میگویم	چرا ز انباشت کردی
چون از خیالی بیابان رسید	سپید دم از مشرق آمد
به تیر لیم که سر خون است	چه گونه فی الزکار برون کنم
تیر که در جوار پند است	تیر که در جوار شک باید نه حاج
تیر که در جوار کج است	کند و خط و سر از سر زبرد
چرا ز دم بر خورشید خوش	نکند دارم آواز و خوش
به هر دو خف با تو کنم	به هر دو خف با تو کنم
چون بهر کیم از تیر کش	یکبار از تیر کش
در تیر که در جوار است	یکبار از تیر کش
بیا و دور تیر که در جوار است	یکبار از تیر کش
یکبار از تیر کش	یکبار از تیر کش

در خاک و زین

چرا ز تیر کش

باد طوبره باد
 بدست بر جوی خاکن
 غانی تو بر سر رشک ز دور
 روی تو بر هر آرد سب
 در دم رسانی رسانم درود
 حلال تو شد حلال من
 حلال خلی از من خلی
 لب از خفته خنجر من
 جوارحی در افکرم حجام
 مندراری حفر خنده بی
 از می بزمی خوام
 حرامی از عده لیزد
 و آرد بانو که ناخود
 کز می بزم برن آید حجام

کز در دست هم باد
 بیاد آری از کوهر پاک
 فغانم سار ایستاد
 حرامی کنتم شود حرام
 سیاهی بزم ز کبر و دنا
 حرامی حلالی کن آید من
 که بستم ترا کریم حرام
 فروخت کانا فرا نشین
 شوی حواله لظامی حرام
 که از می حرام مقصودی
 بداند بخودی مجلد است
 صبح از خرابی حرام
 دمی و من است آید حرام
 حلال حرام لظامی حرام

10
 18

که گویم در این عالم	چون اندر دگر
کنم به در جهان او جان خویش	ای پسر من در کان خویش
کمی دگر زندگی نبرد	بمان چون نبرد
کندی کسب دور باطل ابو	بکام جهان خراش ابو
کمدار محراب نابد	بهر گنج از نیشت
ز قایق هر طفل قایق بزرگ	در کشتی بند
بخی کشتی اش نبرد	بهر توان باش و توان
بسی خنده در کاکشت	از رخ خورشید گوشت
بجوشت از زان رسد	و کین وین کین کسب
چو ز کجی چرا کشتی	چون ناکزیر طفلان را
رو آوردن بسوی خوی	برای کوه هم شدن
بدین رسم هم بزرگ	خوی خوی
سرویه ام از هر خوی	خوی خوی
منه در این جهان	منه در این جهان

۱۹
۸۴

[illegible]

کر لکن کفنه ما ستم بداندیش خود	ندیش را نیز بد
ز بیکان و از یک شش درود	خوبی از نس از دود
ز بارت بی یک مردان نوم	بجای کر نیز زان نوم
کنم سرکش لیکت میر کشان	نوم پرورم ز بر خود درفشان
چون باد و از باد تر سیر	بی آیت و انعام بکسج
کر لوده چون عز حریفی شکر	ز شامان بکن در غار زر
ز صحت عالی آوار تر بلبلان	که دیدست بر همه زنگین گلی
برنگنه مجلس خوار است	بهر دانش دوست را راست
حد اکانه مدبر فیه یکس	بدر برفته از هر فیه روشت
کله بی ز زبیده در بختی	شکر دایم از زهر لب انگشتی
بخندش با چون اف	کس را که دیگر آرام جوا
طرز دجی شد طبر حیا	بدستم در از دولت حیا
به نرم آمد مجلس افروختی	توانم در زهد بد و خست
ز جاکنه جنیم شود به شست	و یکدر دخت از کوشت

جله چون چلت گشت خلوت زار	به بزم آمدن داور
بنکام سیرل تشکیلاشن	نشاید زین تلخا راس
همان به که اینجاست به دشت	برون بنارم چون کار که
بخود گم نوم خلق را ره غمائی	همایون ز کم و بیش آمدن

سرم بجز از خفنی و نا خشی	ندارم دیگر جاره رس خشی	بدقت
حزینم گریه می کنم گلی	بدان گلش نم ناله چون بستی	
اگر باز خود گلش دید می	گل میرم باز رد از و حسدی	
چو از زان خو خوره باید کجا	چه کردم بدو بویه چون افتا	
نشینم جو سیم رخ در گوشه	دهم گوش را در دهن نشسته	
ملاک گرفت از من ایام را	بکنج آرم به رسم آرام را	
در خانه را چون سپر بلند	ز دم بر جهان فک بر خلق میرا	
ندانم که دوران جهان میرو	چه نمک چه بد در جهان میرو	
یکی مرده خصم بخود رو	نه از کار روانی نه از کار واک	

لعلی از این

خودی میور در اندوغم کرد / توکان غایب در بیدار خود
 سر آسب این فقره نامیک / جدا کردم آلوده بهما و خاک
 از ترس کز آنکه شایم ببرد / که بکشید رسیده و غلبه بلند
 چو در میوه نارسیده رسید / چنانش نارسیده گشت
 شود عین غلبه در این مقام / ولی چون خوری چون برنگام
 شود که شکم بخورد زینا / کند میوه را به خندان و لیا
 و حق که دل در بر توام بوم / آسب در دست توان در
 برونی توام حین بکار کرد / زنی زوئی کار نایب هر دو
 خود در دنیا خرد تمام بود / که بود در این کشت و قوت
 خلد چون بود کاسه و کلام / که در بزرگ کار کردن بداد
 قریب به شش و ستانی و شکی / ز بانگ منی گرفتار گوش
 ضرورت شد این شغل را / چنان نامی فقر و احوال
 که چون در کای به حلقه / تو مشغور از دین و ناکیر
 نفی که سروی کلان و خون / که توام در این داستان
سحر مقام

بیگم
 ۱۹
 ۹۲

۹۲

100

مگر آن خراب هوای زخم خراب تیا سراصلای زخم
که حکویره کفزار اندر نمودن در استان

مرا خضر اعظم گر بگوید و ش بزاری که آید پیرای کوش
که ای جهان خوار تیر... رحام سخن جانم گیسو
چو کوس میرا ز بندگی نافت نم از خشم و زندگی فتنه
بشنیدم که در نامه خروان سخن را اندر خواهی جواب
حتونا پسندیده را پیش یار که در پرده گنج نیاید ساز
پسندیدگی کن که باشد عزیز پسندیدگانت پسندید بزم
سخن میرا نذر در جهان تو مکتوب ~~مکتوب~~ خدا جوان
فروگان از دما بی درنگ پاشا سانی در دمان شک
از آن خوشتر آید جهان دیده که بیدم نیاسندیده را
مگو آنچه دانای مشنه گفت که یک در نشاید و مگو
مکر در گندمای انداخته گیر از آن باز گفتنی بود ناگیر
دین سینه چون بشوای بوی کف مشکان را مگو بوی
چو ترو بکر از ماست است بهر مویه خود را میلاد

مخور غم بصیری که ناکرده که نخنجه بود آنچه ناخورده دلا
 بدشود بی ایو کمر و شک ز شکست کاس آن توای
 به چیر کجی که نخست بسنجی برون آید از جانب سخت
 کوشش نتوان به اسودیک بود لغز محج به آلودیک
 کس کو بر دهر و خشک و سنج زبانی درم یا مد از کاف و کج
 زخم لغز خواهی و ز زینت زخای عرافت نباید گشت
 زنی تادستان و خوارم چند تو بدید به بحر نور و کیند
 بخار و غری و کیا و گرد بنان باره هر جا رستند جور
 زمار ندران میافزاید دور بی بود مردم دیگر دیو خیرنا
 ترو بد کبابی زمار ندران که صد نوک رو می نه دران
 عراق دل افروز یاد آور محمد که آوازه فضل زو شد بلند
 از ان کل که آوازه دارد عرق دیر او در عراق است
 تران بهایی یک علوناد که کرد چنان بزرگدی جوابد
 بگوهر کینه نشه را نیز کن عروشی خنجر را بشکر بر کن
 لگوهر کنز ارکان اشکند سکنز خود را بگوهر خرب

چهارم از این که در این تو
خوبی بدوین ملک کار تو
خبردار چو در در لایها
شاید بدوین ملک کار تو
چون در خور و کور از کان شک
و بدکشی و دریم یکبار
نزدیکی او که کور بر پیش
درین میست کور می فرو
میان پنج جهان کن برای صوب
که هم یکبار چو جعفریم کباب
چو در لایان خضم آمد بکوش
و معانی حریفان و بر کوش
دور از سخن خود جدا کبر
سخن کرد و لای شود دل بر
چو در حریفان کوش
زبان بر کشاید و قوی در
آدم هر سه و نه کا
مکس و سخن و کوش
دران حریفان و کوش
هر لای که خاطرش تا فتن
سین و کوش و کوش
باده

۲۹
۹۴
نور و جلال و کمال

نور و جلال و کمال

نور و جلال و کمال

ماهی ناهسته ناهو و در بار ناه	غایم پرو ناهسته او سلا در لرد
نشتی کی سار عشق منی سر	که باشد برو جا و بدین جا بگیر
بهر حرفی صجل کنم نام او	که ماند در حسی آرام او نالا
نیز ط که خون عروسی جلوه گاه	ز نام سرش سلا به نور سید و ماه
حرانر از دیای کاهی رسد	باندازه سر کلا در رسد نالا
ز خورشید و بشتن قولان	که شد سایه سایه زین کار دور
خدیو از سلا با کبوتر خبر کار	به بازی ملک خود و این کار
لطافتی که نظم در بکار او	در نظم کردن سر او نالا
جنان گوید این ناه خیر	که بکشی کند خوار و ناله
طریق ستار ابد و نور باد	از وطنه که دشمنان دور باد

داستان حکم

فوار کروی حیرت کا و کعبه	صیقل زین میرزا و کعبه
درین دیه کسین سخن ناه	درون بیرون خویش سلا خوانده
که این ناه خیر ناه	که این کسین سلا کرامی کند
که نادر نظم کند	سرور از کند

خنای برون بدو ببال
 نشاید اندر آید بخوانده کان
 بدو حوت
 فیه دلیر او را در
 سوزش کند
 نوارش کند
 کمرش تا توانی تمنا
 و کرنا امیدش کمر بدست
 نادانست
 هر دو از خدا خواستیم در کین
 همان بوی نرغان شد که کند نرم
 بر آتش آن آب فروخت در آرد
 سفاک لبه جامی که می خالی
 محبت

کینک خنای خنیر دار قال او
 مفرح رساند بدانده کان
 غم لایوده کان را بود هکار
 کینک لبش دید خوشتر
 خدا لبش بخواند توانا کند
 بدست او بود هر امید که هست
 خدا داد او برداده کردم سبکی
 اما بوی بوی خاص در نرم گاه
 در افکند لب جام با تو
 سفاک لب جامی که می خالی
 محبت

علم برکش ای رقیب بلند
 خیال ای ملایک خود چون کوی
 نغمه بزن

خواجهان
 خواجهان
 خواجهان

نصف اول

بکبرای صدور کد این آبرو
بکبرای صدور کد این آبرو
بکبرای صدور کد این آبرو
بکبرای صدور کد این آبرو

سکینه که در جبهه سازنج
سکینه که در جبهه سازنج
سکینه که در جبهه سازنج
سکینه که در جبهه سازنج

چهار کبر و شمع بر کینه کن
چهار کبر و شمع بر کینه کن
چهار کبر و شمع بر کینه کن
چهار کبر و شمع بر کینه کن

قدح خوار مشرق لغزینا
قدح خوار مشرق لغزینا
قدح خوار مشرق لغزینا
قدح خوار مشرق لغزینا

بر احوال خود چون فلک حرکت
بر احوال خود چون فلک حرکت
بر احوال خود چون فلک حرکت
بر احوال خود چون فلک حرکت

بداندش کم هر دو پیش کن
بداندش کم هر دو پیش کن
بداندش کم هر دو پیش کن
بداندش کم هر دو پیش کن

نوبت آن دو رخ و نوبت
نوبت آن دو رخ و نوبت
نوبت آن دو رخ و نوبت
نوبت آن دو رخ و نوبت

هم او را که بر لبه جبهه
هم او را که بر لبه جبهه
هم او را که بر لبه جبهه
هم او را که بر لبه جبهه

کلبه که در کعبه زان
کلبه که در کعبه زان
کلبه که در کعبه زان
کلبه که در کعبه زان

جوهر چشمه در آن
جوهر چشمه در آن
جوهر چشمه در آن
جوهر چشمه در آن

در آن چشمه جاری و در
در آن چشمه جاری و در
در آن چشمه جاری و در
در آن چشمه جاری و در

کمانی که در آن
کمانی که در آن
کمانی که در آن
کمانی که در آن

بر حلقه که در آن
بر حلقه که در آن
بر حلقه که در آن
بر حلقه که در آن

سپهر که در آن
سپهر که در آن
سپهر که در آن
سپهر که در آن

کرانعام او در شمار دگر

بدان تا کند کفر محبت

جوارش کرا و نعمت افزون بود

و نعمت پیش ازین چون بود

ب کردن سخت و کینه جرم

که شد چون دلال را کینه جرم

و مشخص آنکه انداز نوا

با نرم کردن یکی سبقت کوش

نقد از نو بدخواه جان منور

بدین عهد رایت جهان صبور

فلک دایر با هر که بندد کمر

بر آفتاب کینه جرم

مرز دور آشوب خون سیل

سیرت کوه از سیرت

از دایره نموده گامزار

نیمه نموده در استغفار

صلاح جهان آن نرگس بدید

که از حموله شج صلیق

کسی گام زد جنگ بدید

زین بافت سیرت

هر دایره گزیده ترک تار

زیر کار خطت کمر کرده بار

هر دایره گزیده ترک تار

زیر کار خطت کمر کرده بار

هر دایره گزیده ترک تار

زیر کار خطت کمر کرده بار

هر دایره گزیده ترک تار

زیر کار خطت کمر کرده بار

هر دایره گزیده ترک تار

زیر کار خطت کمر کرده بار

هر دایره گزیده ترک تار

زیر کار خطت کمر کرده بار

مواضع

همه مردم اند او هر مردست	از کوفت آن حاصل شدن است
و از لغت عالمش خوانده اند	رسم نماند و لغت کز او رانده اند
بکرد همه شهر بازار کشور	از کوفت و سر برد ز کوفت
منو درنده و خصم نباید بر او	نزد آن ملک سرده کمر چو لاش
بخلق چنین خلق را نداده اند	جو علی بس مرده را زنده کرده
با بادی آمد در شهر افتاب	جهان بود چون کان کوی خراب
با بر خشی تازه شد خون پست	ز منی دور رخ بود بر کار گشت
و بد بخش خواندند کان جوهر خو	رهر نفعی کاندش نو به نو
جهان با و نمک از جهان که برد	به رنگ او چون خورد به برد
چنانکه جوکان گردان بایم	خود را بگویم گردان بایم
ز مشرق مغرب رساند طباب	ز بی بار کای که خون افتاب
بد کونک شش و جگر شست	نزد آن کل طومار شد در پست
بر خانه لغت از خولان دوخت	از کوفت تا لب را احسان دو
نسب کرده هر که قمار شست	ز کافری تا منس افتاد است
	همه ما و بعضی

بروای کوهستان تافته در سه بدامن دم تافته
 و گنج زمانی کنه بر دو خسته سمن سیم و جبری رد و لغو خسته
 کجا کجایا کسریه درو که لنگه او نیست جبری درو
 جوار باغ او شد فلک بلند سرش با دوزان باغ فرو بلند
 ز بی حصر و اسکندر کائنات که هم ملک در و هم بی حصر
 جواد اسکندر شاه کور گشت جو حضرت عیزه افتاد در رجمان
 بر حصر داره کران در حور گشت بزار دنیا از هر کان هم سر گشت
 جو در عهد شیران شهر گشت تبری دو بکر شهباز افکن
 جو در جنگ بیلدا کنش کنش قنوج را بیلدا بند
 اگر شیر کور افکند وقت دور تو شیر افکن ملک برام کور
 چه دولت که در زندگار نیست چه مقصود کان در زندگار نیست
 جو بر گشت کمر جهان زور کار ز شش باوشه ماند شش باور کار
 جمله از کیو سرت که لغاف کیم ز جنتینم ز قیدون رسید
 ز ناخوردن جام کینه ملک هر که حکام را خیمه قوت
 مازم مردود در دلی

فرشته اندو کور

بحان خاتم عمل بر دو خند

کودکی که نشانی هر دو حرف است

خزانی نیرینم ترا سی حصص

یا انکار کنج کار و بسته

دویم موی کردن به قیاس

سیوم ملک شفقت برادران

چهارم علم حق با نودان

پانجم از بحر خود و خلاق

ششم عهد پیمان نگردد پستی

هفتم عشق حریفی بی سدا

هشتم عشق طغیان بهر دانی

نهمین غار برای تو تو میخ

دهمین انی جام با فتنه

نمود و تلمیح اسفند

بمهر سلمان دفر و خند

کودکی سخن نام نشی حرف است

کودکی برومند از دو ماه سال

دوی در دو ماهی تا خود بسته

نهمین باز نشی از حق کجاست

ستم زده سلا و دلف و خندان

چون خورشید شد به نشانی نول

زردی گرم غم کوهن است

و فادای از یاد کمد نشی

دویم عشق حریفی بی سدا

و فادای از یاد کمد نشی

یا مار صده هر مار به سنج

یا مار صده هر مار به سنج

۲۰
۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

نمود و تلمیح اسفند
بمهر سلمان دفر و خند
کودکی سخن نام نشی حرف است
کودکی برومند از دو ماه سال
دوی در دو ماهی تا خود بسته
نهمین باز نشی از حق کجاست
ستم زده سلا و دلف و خندان
چون خورشید شد به نشانی نول
زردی گرم غم کوهن است
و فادای از یاد کمد نشی
دویم عشق حریفی بی سدا
و فادای از یاد کمد نشی
یا مار صده هر مار به سنج
یا مار صده هر مار به سنج

لا اله الا الله

و نیست در انجام هر چه خیرم
پرستنده ملک بقیه نعم

در آغاز خطاب زبانی و نه طعنه

جهان خسته و از زجر و فتنه
خود را در غم نوح ملکستان

جهان را در غم نوح ملکستان
سوز و دلچسپی داشت الهام

همه سب از خوف و دروازه
چرخ نوح و غم و فتنه

همه رفته و رسید با ما
بنیادی تحت نوبند و کمر

شیر و در جانی هر چه حکایت
شمارنده بار شتاب بر نوح

بسم کند و نوح ملکستان
نه میانه چندان بر است و نور

سکین هر دو نوح ملکستان
از پیشرفت زین و فتنه الهام

بنا نهادن چشم ز عالم
کرافت نه بنده از کار و کمر

ارسله از در و در و در
سرانده و کمر بر نوح ملکستان

در پیش نوح ملکستان
ملکده بس که کرد و نوح

بس که نوح ملکستان
عالم بس که نوح ملکستان

و نوح ملکستان
نوح ملکستان

نوح ملکستان
نوح ملکستان

نوح ملکستان
نوح ملکستان

نوح ملکستان

نوح ملکستان

نوح ملکستان

[illegible][illegible]

زمین ز لکه خیز زه ناکمالت نرانی وین تبیر او کف در است
 جان بر لب مشکون از و شر بود بدان مشکن از خاکش و لبت
 مهر مرگ تو سگور بندر حسن ز یادش آن لعل و لعل
 عجزه کرد بر کوه و کوه جوهر کینه از عجز و جوار
 ز ناله آن جگر ناله طاب لکهار لبت کای بدکار
 جز این هر چه بدخود لایق سبک سبکی بر آرد تو کم
 جو لطمه گذارش بود جاگی کبر غلط کردی ره یونان بر
 حیران کار با کفر کفایت بر کار من جو غلط کار نیست
 بی هر چه باورش با قلم ز تمکین او و من بر کفایت
 کبر از رخ جهان کردش در کبر که خواستند کان ز لعل و لعل
 ز در شکفتن نمودن طوارق عیان سخن را که شد در
 و کز شکفتن کفایت ندانم بوی با من و کفایت
 سخن را بلند از قلم که یا ورنه لعل و لعل
 سخن که چه گوید بر آرد چون با ورنه لعل و لعل

روشن و شادمان

در و نه لعل

بسیار گشتن راز و موی شایسته
و بی لاله را کاندیش خون مجنون
لبت را چون رومی آلوده
مستحق را در زود و در از او
منور سنگان چمن بازمانی
تغیر سبزی از خلق جوهر کفایت
هو معتدل بوستان و لکنت
در خندان شکفتد طرف بلخ
بهر رخ زبان بسته آواز ده
سرسیده کن ناله چنگ
سبز لعل معشوق را طوق ساز
ربا چنان بشیر آید و بخت
از آن سیم کون سکه نوها
به سیر این بر که از کیمیا
در آن بر مکه خسر وانی حرم

کافیه

بجای

سپاهی ده از شاه حسن کج
فرو ملل خوبی محاکب مجنون
بخش زمان را از اندو کین
روان کن سویی گلشن و آب
مکش خنجر در آن خطه نازکی
سلامی بهر سینه میرسان تا
هوایی وانی بوستان ران
بر او رختی بر علی خون حرام
که پرواز بار سینه زار ساز ده
در آور بر قوس این دل تنگ
در افکن سر سبز گردن طوق باز
بر افشان ببالد و سوزاند
درم بهر لب جو بیات
زیوس بفکر لباط حرم
در افکن سر سبز گردن طوق باز

کافیه

بمن ده که می خوردن آموخت
 بیاورده افغان حریف کرای
 محمد و ران ملهم غایت
 فصل حبیب خورم و شادند
 به یونی کل و سانه سیردن
 لکل خیدن آبر و رشید
 سولفور و جلا و این کسان
 کس خجول کل بر کل آوردن
 که بر شاه جهان نوش کن
 نشسته با جهان دیدگان
 که خدای خنیا و زما
 خورم زبان از سخن زینت
 که خدای کهن سخنم
 سون محرن آوردم لولنج
 خوار

خورم خاص کز تشنگی خستم
 که است آن نه نیم یکی را جای
 خورم پاده بر باد ما هر کس
 به لیستان شدیم ز سر و بلند
 به بلبل در اندک شطرنج
 فروزنده دوی خورشید چراغ
 زهره کل از خنده شکفت
 بهمن دلق جامی بر لبش روی
 جز این تر خنده داری و امیدی
 رزم داستان بستند کام
 که بودم از چشم خجول
 جویبار و لعل پاک شربت
 درونکهای تو لعل خستم
 که نشسته نکردم در لعل خجول

لعل

به
 30

دو خرب شیر برانگیزم
و نه ای سر برود بیرون
جوار غنی محبوس برود
بکنو بهر لب و سخن پروین
آهسته آهسته در غنای
سکندر که از غنای
لب و دوشی که سحر است
بگردید زلف و خند
سوی چشمه زلف آهسته
بمنون زلف شاه کویدگان
بسنه طامی جوی با سکندر
جویم خانه خفای در
بنا بر لب جوی کور
که باده قشع بر سرود
از خازد استغافیه و فامه
که از زده نامی سرود
بسیار کند

شیرین و سرور انجمن
در عشق این و محبتون
سوی خفت بگر سر زلف
زدم کوشش لعل سکندر
بدم و سرمه لعل سکندر
بمی لعل و زلف کانی
کم زنده از لب جویان
شود زنده در لب جویان
کنون با لب جویان
که باشد کاند جویان
ادب که نکند لعل جویان
جویم خانه خفای در
بنا بر لب جوی کور
که باده قشع بر سرود
از خازد استغافیه و فامه
که از زده نامی سرود
بسیار کند

که از غلامان ابدار

۱۲

برو و بنشیند در دره آب	چون در پیش و بیدار فک
نعم طفل می خورد و جان می	بوسه بدارد و سر
کدامی و ده خورد و خورد	نداشتم که روزه خوردم ترا
چیز گوشت او را بر و در	در شب خبری که سرور کار
چه اقبالها در گشایش کند	که کسبها بر بارش کند
کسی که در جای	تو زان مردان طفل یک مانند
شد از قاف و قاف	که ملک جهان را بر تو کرد
سکارا فکدان سو آن زان	ملک قتل و قتل از عا
به با یکی او طفل او	ز فی وید مرده بر لک
بما در افکند خجسته کرد	ز فی شتر افکند خجسته کرد
ز کار زنی مرده بر دخت	بفرمود تا جا کران ناخذ
فروماند زان روز باری	ز خاک ره طفل را گرفت
بسی از خود و از حد	بر و بر و بر و بر
بدرار کند زان	و گر گوشت دهقان
هم از نام آن مرده	ز نام آنها چون گرفت

در دره

و زان بر دو کفتر چرخ بود کز آن سخن را و سینه بود
 و دست ملایم سدا رکشته بود که از قبل قوس آمدن شهریار
 و گرفت از چو عیاری شد سخن کو بران اختیاری شد
 عیاری کو بران پیر و پیر سال ز تار پنج تار مان پیشین خال
 که در بر خاص مگر صفت قوس زنی بود و با کبر و چون نو عروسی
 مدون با عونی به بال بلند بابر و کمان کش با کبر و کیمند
 چو عیاری صحن چو سوری که شد از کسند در عین
 چاش خود شمشیر و افتاب که شمشیر گداز بر کس نه حوال
 زلف بجهان جوشک وز و مشکبخت بسکوی شاه
 سران زلف خندان بود که جنایار و نامدش بر زبان
 مهرش شیشه شاه در بر گرفت ز خرمات و خنجرین بر گرفت
 شد از پیرنای بدید آمدند لوگو شاه وار
 چو نه ماه مکشید شیشه چو چرخ بر زلف کس نیست

[illegible]

سفره در روز فروخت
نشدی بر این دانه
در رخ پیر و پیرین
بشماره دهان و لعل
در روز دل خیم سکوی
می و میکی رخت نرطوبی
جوشند مار و در دل
جور و جود شدن حوال بدو
رنگ و در لب آورد پای
سند و نرغند دل را ای
کمال حواله است در دانه
خود و کمال حواله
چهارم و ششم کا و نر کرد
رسم را فکری جنگ با شکر کرد
وزان لبش شاطواری
مکرت و شش و شش یاری گرفت
پیا ساقی آن را راج رجان
بمن ده که بر ما آمد بهشت
مکز آن می آمد گشتنم
و کز حق گروم بهشت شوم
و انش و موخانی رسند
ر از نقویا حسن اطاطم
خوشان روزگاری که کرد
که مار لند جیش نباشد
چنان مشکند از خوشی خوار
تا نازده و از دیک باور
بقدر لبش لبی بود
که ز کار از هر کاری بود
عربی روز و

۳۳
۳۳

36

۱۰۱

نه سرگشته که طوفانی در آرد بحال
 نه صفتی که سختی در آرد بحال
 چه سختی از استکبار است
 چه در کینه خانه بر نهیم است
 جهان زنی که زان ربی است
 ترا سود که زینا شد زبان
 کند زنده روح و همگان شود
 گذر زنده گان را چنین با کرد
 که چون شاه بویان ملک فیاقوی
 بر لدا است ملک جهان چون

جو فرزند خود را خردمند
 که فرخ نو و کور را چرخند
 ندارد بد روح با کینه
 ز فرزند پسند نهشته مر
 زشادش بدانش در آموختن
 که کور شود سنگ را فروختن
 حکمی که خواستش خواند
 زیر خشن یا او سخن پس
 لقو ما جش آن کو خردمند
 بر سلوی دلباشش فرزند
 بامور کاری بر فرخ
 نور و خوشش از به تو لایق

ادبیای زنی از نهاده

[illegible]

بہیمان دافرو دسوکند	بہن زاده بسرو فرزند
ز مکتب مکتب دکان جهان	کہ چون سر لای بخرج بلند
چهار برابر مهر و نعلی اور	بکسیر و سخندان بزمین اور
فرستند از بکسیر	و با بون کنی تحت راج
جہانی در جہانی با کس	سرافاق کشور خدای
بکسیر و نعلی اور	اگر آباد اوی در شغل
کہ دستور دانا به اوج	بکسیر و نعلی اور
نجا اوری حق به موند	نخل و نعلی اور
مهر مند باد و نعلی اور	نخل و نعلی اور
بدولت خدای بر کور نام	نخل و نعلی اور
ز رای وزیران بکسیر	نخل و نعلی اور

جوونی اور اور

جو خواهی کنیز به رسامی بستر
 ازین نروبان بادیست یا کبر
 نگر زاده با او بهم دلو دست
 نیز رفت کاری بد آن چند
 بگشت ای جو برین کند غفلت
 وزیر بود برین از بد کو است
 بنام سر از دای بمان او
 نه بدم که خبره فرمال او
 سرانجام کافال باری خود
 بران حدت نه حصول نمود
 جو و است استار کاین طفل خود
 نخواهد کردون مکن آن گوی
 از آن حدت کمال حرفی کشید
 که مغلوب غایت در و شد بدید
 بدو دلو کاین خرد و وقت
 بنام خود و حصص خود بر شمار
 اگر خال از دلو به نام است
 شما ظفر در سر انجام است
 جو کفی که تا خال در قیاس
 زان تر از خولیت در سبیل
 شد آن دلو و سبیل
 نه آن حرف بزد و نمانی بر

جو بروق کمان حرف نکاشته

بدین گونه بجز تباری هموش

همچو دست زبرک اندیش قد

مخزمان کار را که مان کار کرد

مخرب سپهر زندار سفاک ده او

همچو عریان بود بر زبان

نکوی یکی رخ بر تاب زنی

مخزن سپهر او داور است

جو بر کار رخ اندر کوه دست

ملک فیلقوس از جهان بخت برد

چنان چست بگذر ز سر نگر او

ز سر و زنی خویش برداشته

زهر و آتش اهر دو یکی کشیده

هم اندیش ز سر کمان همش

نبدین لکس بخت بد را کرد

کیم در شش او تو هم سپهر او

دل حزبان هم برو عریان

کار سلو نبودن دران رازی

جو کار از او تو بخت سپهر او

بدین دایره بندی چست

نشد بخت تو جوان را سپرد

رگای به چنگ اورد و چنگ

خاک را درو

در لک زنی بخت
کلی بود چاره

بهر شاه
بهر شاه
بهر شاه

دخالت نشین ملک و جان
ایمانیک و قهای باین درخت
دو در در این باغ دار است
در این در باغ است گرام
مقیمش بنی و نخل کش
دروم تو می میرد
چراغی گام ناگام حوالی سپرد
چرخ درین حار سوخته و کام نیست
بدام جهان هستی اروام
شبی غلبه ان و بالاکری
خار زبای بخنده و لست
جوار و ام خلدی خردا است
توسه زدم ببار زدن زدوش

نفع حذر لبسته و رخسار
برز و قند خون و زردی رخسار
درو بند ازین بر و بر خاسته
ز دیگر در باغ برون خرام
نماند کند برستی یک نفس
یکی میرود دیگری میرسد
به خود کامی بی حس و شد و مانا
گر کینه مر و خود کام
بد و وام لورست و روا
حق خوش منجواست
نقندنشان نعل و نالان
رکرون زبانی بر شای خروش

۳۴

۳۴

۳۴

۳۴

۳۴

۳۴

۳۴

۳۴

بخود ای جهان نازداری بهر جا که خواهی بجاو برو تا
 بسیار مافی از خود را بایستم ده ز خشنده می روشتن بایستم ده تا
 می گویند بخت را می دهد بد از روی کانی تو میبای و دهد
 نشانی بکنند بر بخت بالائی در مردم بجای بدر خود
 سخن هیچ اند تر از و نیست در شایسته اند و رامی شکست
 نصرت در آن سکندر استم کزان بایستم وز در خرد استم
 بگرانگشت من حرفی کند ندانم کسی گوید بگری کند
 ولی ناقوی دشت درین شد حرفی گری که انگشت
 پنهانم به بد خواهی اندر که من نبرد خواه دارم بسی
 ره من همه بر تو نیست هنر جی جی بوشد لکست
 بر آن ره که خوف را نمونست قدم دارستم تا با خود است
 و با غت چنان دارم که کس بر ناید آید و از بیم
 چنان خواهم از پاک بایستم که بین ره نگردم سر از چاک
 گذاری بقیش گذار غش که نقش از گذارش نداشت و گذار

صلی الله علیه و آله
 ۱۰۱

حاصل گسری آوردن
همش بوشل بودم روز
هر که کاو خیمه آورد
میروم زان سر و نو خود
ازو گسری بفرست
گسری از ما بفرست
با خصوص می با جوانان گرفت
نه ان کرد با مردم از مردی
ما و دهن کس نه آورد
مبارک کان را گردید
هر را حریف بفرست
زد توان دهنقان قلم گرفت
حاجت می کرد و ز می شنید
بهر حاجت نام داغ و سس

نایبی

همه برون دید و سس
بدی برد و برکت نایب گشت
در ان کار دادش خدا و رس
هر کجا گسری آورد
رسیده هر کس و فرست
که از راز با حکم گره می شنید
محکومت از کار و انان گرفت
که با قدر اندک به آید
برون از خط عدل نه نایب
نخ از میمنه نشسته جان
هر حاجت بر سر و بر آید
زدن مالکان کم درم گرفت
هر حاجت می شنید
معه و سس نایب گشت

نایب

کشاده و دستم محو زنی که
 تریز و خنواں به که در دیکه
 هر آن کار کا فایده چو ر
 جان داد کر شد که هر غم
 در سلوک کسور درگاه بود
 مسکن ز رتبه بردان و زیر
 وزیر خنواں سپهر مازی خنواں
 به کارینان کشتی برده
 ملک شاه محمود نو سیران
 بد برای بند و بران شدند
 نه که بدخواه را کرد و خود
 مراد ترا که سواد بای مستند
 داد که ز رتبه سپهر بای
 جوان کند چشم بد بای
 مکی غم زنده شد و مکی غم
 مکی جانی این مکی جانی
 مانی جوان بر خون زر است
 زوی داستان ای خوشاود
 بهر نک و بد محرم شاه بود
 یکم روز کاری شد افان
 جهان جو یکد و در خنواں
 زرای وزیران بد بند شکوه
 که بر بد بوی از هر حسرت
 که از جمله دور کبران شدند
 برای وزیران جهان گوی بود
 بنی شاه باید که ماند در است
 که کرد و ملک کسور بد مع
 کند و لایه فتنه و بهاری

۳۲
 ۳۲

۹۱

جهان داد خوله پست بر کمر که او چینی و ناسخ کرد
 جهان را چسب جهان نور و رین داوری چشم بدو
 ناس قی ان سرت چن فر یعنی ده که دارم خم جان گری
 مکر خون بان سرت اوم نغمی چند بد در نور دم لسط
 نظم نمودن مصریان از کربانی زنگیان بخموت کند
 جو صبح لزدیم کرک بر زریان به خفتی در ایدرکت و اسلین
 خروش غنوده فرو کوف بال دیل زن برد بر شیره و دال
 من از خود لب کوده بر حوام بجو برکت نشسته لود ششم
 طلب کار کوهر که گمان میکند به بند از ایت جان میکند
 بخون ناری لعلی که ارد گنج سته کند بادل خار گنج
 چه پندارای مرد ارستان که ارستان بر زرد لئون کرد
 که ازنده میگردان بر من که از من چینی کرد و افش مند
 که جوق با عدادان حرات جمال چینی را بر او
 بجلو بر آورد خورشید عروسانه بر سر سنج در

مکندر بیام

سکنند با نایب شاهی
 برادر است شرمی در ابوان خوشی
 غنای کل جهان دل ربای
 کمر کمر کرد بخشش بیای
 یکی باده منجور و بر باد کی
 یکی کنج مرگت برود و دی
 نشسته یکی روز بالیخت
 بغر خنده فال و درخت
 نشسته خفی خون کی چشم نور
 که او از داد امدار راه دور
 خبر برده خبر نرو شاه
 که مستقیم دیده داد خواه
 نظم کونا نندیر شاه روم
 که بر مصریان تنگ بند موم
 رسیدند چندانی سبانی
 که شد در میان گذرگاه تنگ
 بود و چمن را چمن در تنو
 که سودا در امدان کود و
 میانانی آبی حوضه سباه
 ازانی شمس کا ندر میانان کماه
 می گویند و نیز گویند
 به خودی روند از جسم سدر
 روی سپید کنند شمشان
 به بر ج کسی مهر و آرم نشان
 هر دمی خوار مردم کنای
 ندارد درین داوری مهری
 کراید بیاری کری شمر یار
 و کره تیاریج رفت اندر دبار
 ز مهر و نه افروخته اندر روم
 کنان زندانان کوزه افروخته موم

و گوییم که راست مانده ایم	ز جمع چنین دل سرگنده ایم
جود داشت که رود یکی سپاه	شبه و لاد کرد آوردن سپاه
تا بدید که وانا بعد از هر اس	هر اس باشد از لشکر فاس
وزن در پی قصیه وی براند	از سگوی سوار دل را بخواند
به قیامی شاه شریک	وزیر خود منور و درای
ملک جهان از دایم کن	که هر خبر خست از دایم کن
که نه افوی تر کند با نگاه	یراند مکر کاری از دوشاه
بر لیدمرد لنگی نام بر تو	شود مهر و ان تا حدیست
شود دوست قیامی و دامن	و گرد شمشیر را در آری بجای
ز مقدورند را اندر استیرون	سکندر بدستور و نمونه
فوزنده چون برق آمدن	یکی لشکر انگیز از ترک و تیغ
دلیلش سوی مهر شد نهال	و در با سوخ خشک او در رای
بیزرا شدندش لغزمانی بر	همه مهریان شهری و لشکری
کند لشکرش سوی صحرای	لغز معوض که لب ز فیل
و دایم استوی میمان شوند	بهر حاس زنگی ستابان شوند

دلم را بهر اکرند

نغمه و نایج ناز و درنگ
و بیا ندید و بستم کشتی

نغمه و نایج ناز و درنگ
و بیا ندید و بستم کشتی
چون که زبان رسوخا کنند که این درالتش برین کنند
چون مرد کل جبهه خون سرد ز سومی فزنگی بکشد
که در زنده نایج شمت و خست و آن کرد اینست به نیت
چون دولت و شکر کشتی که خشم سوزده خون است
چون بخت ازمو کشت حرم کور بدوزد سر مار بر پای مور
همان به که با او میرا را کند تا لب و خدر اشک را کند
چون باید که آن کشتی اندک است که نشاند بیدای براب
چونش کور صلم و چنگ لند بود رخ گشت زبان دید و صلم بود
چونش مهرش روان بیدار استی بسیار کشتی از و حور
چونش کشتی کوشی کردی به بخت و خوف حور مار کشتی
چونش ز کوش در اموش سر آورد چون رخ و خور
نغمه و نایج طوطا خوش را کشند و بریندالتش خوش را
بر نوید ای دلوس و آن جای چو که برگه مهره کهر با سم
بر اند در طرین

سر بلند و طشت شد بن سرش / چون عرق می شود نازین هم گشتش
 یک ناله که گویند بالو سراه / شد آب و در دیده سر شاه
 محمود و کان دومی خویشت / حمید و بیداران رنگی سحر و مهر
 شکر از عین رقیان رنگی در دیده / چنان سوخت کرتا آب شکر
 محول رخسار شد دل از کجاست / رخسار چنان بیگانه رخسار
 شیر از لوم سار رنگی بکار / که ویدوزان گویند خوشکار
 سمانی سران کار دوزان / ز خنده لب و مسان ناله
 آن که بگویند دیدان / محال لوطی سر و که خندان لوطه
 سکندر با همگی یکدور / گذشت از خشم اندر سوز
 زانکه چون برزد از کوه / بر او ملک سرخ و دیستان محمود
 بر او تخت بنویس خراج / بر او فی سحر سحرهای زار
 جلد جل زمان کوفت / که است تا عبود و دود سحر شاه
 طلایه سوزن شد بر / بناقی نموت بکند اسکان شاه
 دیگر روز کاوی / بر او ز سرار کج کوه افغان شاه
 بفرستد کوشی از دشت / بر او بکند زانیک سرشار

سر بلند
 عرق می شود
 نازین هم گشتش
 یک ناله
 گویند بالو
 سراه
 شد آب
 و در دیده
 سر شاه
 محمود
 و کان دومی
 خویشت
 حمید
 و بیداران
 رنگی
 سحر و مهر
 شکر
 از عین
 رقیان
 رنگی
 در دیده
 چنان
 سوخت
 کرتا
 آب
 شکر
 محول
 رخسار
 شد دل
 از کجاست
 رخسار
 چنان
 بیگانه
 رخسار
 شیر
 از لوم
 سار
 رنگی
 بکار
 که ویدوزان
 گویند
 خوشکار
 سمانی
 سران
 کار
 دوزان
 ز خنده
 لب و
 مسان
 ناله
 آن که
 بگویند
 دیدان
 محال
 لوطی
 سر و
 که
 خندان
 لوطه
 سکندر
 با همگی
 یکدور
 گذشت
 از خشم
 اندر
 سوز
 زانکه
 چون
 برزد
 از کوه
 بر او
 ملک
 سرخ
 و
 دیستان
 محمود
 بر او
 تخت
 بنویس
 خراج
 بر او
 فی
 سحر
 سحرهای
 زار
 جلد
 جل
 زمان
 کوفت
 که است
 تا
 عبود
 و
 دود
 سحر
 شاه
 طلایه
 سوزن
 شد
 بر
 بناقی
 نموت
 بکند
 اسکان
 شاه
 دیگر
 روز
 کاوی
 بر او
 ز
 سرار
 کج
 کوه
 افغان
 شاه
 بفرستد
 کوشی
 از
 دشت
 بر او
 بکند
 زانیک
 سرشار

سیره لغزیدن آمد جو	بهرید بر سو جوانک
سیره زن از خارش حریم	لبه زو بر افکند شک را
در اندلسورشی دم کاووم	بجکت دل کوشش رو به ضم
ترازوی بولد سخنان	ز کفیه مکفیه همی را ندیل
سنان بر خشت خفان	برون رفت از فلک شاف
رقار و ده ناحیه بدبرک	قواره قواره شده ذبح
ز زخمی جمله ویرایی	شده ارجون در دل نندس
جوش کرک در آورد روی	سباز برون آمد از مرد و سوی
بسیک بیک در او میخند	سج چون نیاورد که رنجند
کسب مرد بر کمر و رنگ	خرانی در آورد رنگی بروم
خویر کوزه بی بر کشید ملک	زیر نوم افعان بر آورد موم
که روی به تر نشاندان خود	که باطل و طایف نوش رنگی حکم کرد
چون رنگ نمود از سحر ماری	که روی نباید خفان بازی
در افکند خون دلاور جام	بجوید از سیر جامی آن خون
در آفتاب لارنگ استال	که خور و می ز رنگی آمد سرکس

سیره لغزیدن آمد جو
سیره زن از خارش حریم
در اندلسورشی دم کاووم
ترازوی بولد سخنان
سنان بر خشت خفان
رقار و ده ناحیه بدبرک
ز زخمی جمله ویرایی
جوش کرک در آورد روی
بسیک بیک در او میخند
کسب مرد بر کمر و رنگ
خویر کوزه بی بر کشید ملک
که روی به تر نشاندان خود
چون رنگ نمود از سحر ماری
در افکند خون دلاور جام
در آفتاب لارنگ استال

چون که مران ز...

چون کرم اسانی شود در ستر
 و ز بر خرد منید را خواند من
 که بیدل شدند این سبایان
 به لشکر توان کردن این کار را
 ز خون خوردن طوطا گوشت
 کنند هر یک یک نمر اسکار
 جویدل شود لشکر خاک جوی
 همان رنگبان خضره دست کند
 همه دستان توان آوردن
 بر اندازد رای که مانی داند
 جهان دیده دستور فرادرس
 که شاه خدا زهن تو باد
 جهان داور او آفرینش شاه
 بر جاکه رواری از کوچه دست
 سبایان که باران مردم کنند
 میگفتن فی ساد مکر در گزینان
 خضر دادش لوزار سندان خوش
 ز سمت شیر ما خورده گشتند شیر
 به تن هر چه بر خضر از یک سوار
 بر لشکر از بیم خواند مردان
 نمایند ترسند کمان هر کار را
 میبایست دست از دلبری جوی
 جویدل و منقش می کنند
 کزان رنگبان را در این گشت
 ازین چشم رستم کاری دبر
 کن داور سر کلمه از نفس
 طغر ناز دشمن و لون تو باد
 ماه تو باد اجهل که شاه
 بهین یادت از جرح ضرورت
 نه مردم به خاک آفرینند نه

اگر روی انداختی از خجل گوشت
مردم گشت بر سر باشد لب
کراندم خواهم ازین سنگدان
و گر جای جلد کنم از سر
بلی گزیده استندی هر یک
میا میوه کند که بسپوشند
یکی چاره باید بر انداختی
بفشان بر آغوش و خشک
گر فشان چند تنگی نداده
یکی را ازین بریدن درد
بزرگی ندان گفتی این را گفتی
بفرمائی تا مطیع در نهفت
بپوشد سر کوشنده سیاه
بپوشد آن حرم تا بپوشد خام
بگویند که منور من میارید و بپوشد

صحنه است کس مایه از واک
ز مردم خوری بخون میزد کس
بخواهند ما با فلان حافظان
دکته بر آید بکمال
میا میوه خدای بر لبان
اگر آتش خدای میا میوه
بتر و تر مردم خوری ساکن
بر انداختی رنگینی را بپوشد
گرفتار کردن درین راه
بمطیع فرستادن ازین خورد
بپوشد آن حرم تا بپوشد خام
بپوشد آن حرم تا بپوشد خام
بگویند که منور من میارید و بپوشد

درین راه

اگر چه دانستم از سختی که خوردی چینی دلدردم ستر
اسیران بروی منوریدی بر زنگی جویش نمک خوردی
جوان آدمی حوا را میگرد که هست آدمی خوار و فروخته
بدین بررسی نگردد آن که این که این با نسل تو این کوخیم ۴۲
کزی جاره سبزی بدویم بر این جبر و سندان یکدست اویم ۵۵
بگری گریان نوانم دست نه خبر چهل بر چهل مار شکست ۵۵
یعنی بدست نادانان روم نمایند خاشاک و این عزیز بوم ۷
کین بر گذرگاه شک اوید نه چند ریلی یکدست و بوی خاکی
بنددند دل و دیران قوای رفتند دل چینی چینی و کسیر
به نوشت که دست و بر دستان تنوگ یکدست سبزی سندان
دور دستان نوقته و دست و قفای خون سرخ روی سندان
سند از ستمانی خود منورده بر کد و نوان حوا را میگرد ۵۵
یکی را بغیر مودن از ان گروه به بر تند بر خون یکی جاره کوه ۵۵
بمطیع سبزدن کین را بکبر بس از این سر و سر و سر و سر ۵۵
دیگر گونه نام مطیع رفاز که چون سبخت می باید این بر ۵۵

خون من بکدر شد و دل من بکدر شد
چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد

چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد
چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد

چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد
چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد

چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد
چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد

چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد
چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد

چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد
چو شد دل من بکدر شد و خون من بکدر شد

تو یک گمان مآء لشکر شکن
بسختی را برده و نه سختی

در فشدن تنه کشته نام
در افشان کوران چشم و نه نام

زده لشکر و رم را لب بلند
در کعبه در کعبه و نه بلند

لعل لب لند اسکندر فلقو
چهار چو تر باران و نه چو باران

در حیت ستم زان قهر کون
خواجه سر راست و نه سر راست

صف زنده بیلان بیکجا
خوگد در کوه کسرتاب و نه کسرتاب

خزه چون سیاه خمیر خون عمق
زخو طوم تا دم در این مغرور و نه مغرور

در گونه بر هر یک بخش عا
بروز یک بر سر از مشکین و نه مشکین

جوا و از بر لب سر کشی
ز دانش از خون بر از زنی و نه زنی

رسمیک آمد بچاش برون
سند از بک بیلان و نه بیلان

پیاده روان کرد بر بیل بند
هر گوشه کرد و صد بیل بند و نه بیل بند

حوالتی بکار شد ساخته
مشهد از مهر و نه مهر

در آید جو بیل استخوان بد
ز و بیل استخوان و نه استخوان

بسیار در کوه

نام یک

در فشدن تنه کشته نام

در کعبه در کعبه و نه بلند

خواجه سر راست و نه سر راست

خوگد در کوه کسرتاب و نه کسرتاب

زخو طوم تا دم در این مغرور و نه مغرور

بروز یک بر سر از مشکین و نه مشکین

سده مار وني افرو گري دودو
شتر لاجه از سر بر گري در و سر

داني فله سده چون لود
کرو چيم پند کت با سپر

خدم از حتم اس سر افندي
بمخبر شکان سرور خجسته

سر و سده همچون بولاد و تير
حدیث نموندي از ميسر

چشم دبه هر گمي بر سر
نمکشت مکوي زان مشک

کراخي بوطا که ستر کون
دودیده برو بوجل طاس

سج حوتی گبر ناکي بود
که نوران سر از انشم رير

زبله چمن بل بولاد جاب
که برشت بيلان کيلک

خو و بيل باي قدح ميکنم
بيگ بيل با بيل را بي شمشير

خو و بيل که بر کشم تنه
بکوه کنسم کوه را زير زير

اگر شيرين لبدم کر زير
بر و بيل زيرم حو با نده

ورش بکند خوش من ميل را
رخ من باده کنديل را

سلح از شتر رسته چون شتر
ر بولاد و کلام سيلح حير

حو اي بس اين رنگي حمر
چه حاجت با عيني اي حمر

جو کردن بر لرم بکرون کت
نيلز لبي بر اسيم نه از ان

217

دری که در این شعر آمده است
از کتابی است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر

دری که در این شعر آمده است
از کتابی است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر

دری که در این شعر آمده است
از کتابی است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر

دری که در این شعر آمده است
از کتابی است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر

دری که در این شعر آمده است
از کتابی است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر
در این شهر است که در این شهر

در کمال

در کمال

در کمال

درم بهلوی و بهلوانان به تیغ خورم کرده گردان بی دریغ
 مردم کش از دایه سکریم نه مردم کشم ملک مردم خورم
 مراد جهان از کشته شرم سینه بخت و لایع
 سینه زده را دارم و از سرم حرار بر بالکن در لیدور
 چون یکی ای که که حذران بود سه شیر الحاسه دندان بود
 بکشت این و برزد نابروخی جوماری که بچدر شود از کینه
 ز رومی سواری نولیا و چادر بر لای انش لوفند خود از
 بانش کت باز ما لیدر کول جو بروانه کامدیش خون بخول
 در لیدر و زنی و حکم بود بیک ضعیف از کشتن شمشیر را بود
 در کینه حواس در اندر کجک فلک هم در آلوده پایش
 دگر رومی رفت خون شد که تا چشم بر هم زدند سر نهاده
 دگر بهلوانی ز قلب سباه سبک تر شده چون خرامید ماه
 خینی تا بمقدار رفقاورد به تیغ آمد از رومیان در نبرد
 دگر به کس نیامد نیاز که باران زبانی شود زرم
 دل از جای شد کرم جوار کوره اتش موم
 جو که کشته زبانی

چون که در این روزگار
چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

۴۰

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

چون که در این روزگار

عبدالله بن محمد

[illegible]

سپه برون افسر اخشن دران با و کفی سزاند اخشن

لذلن سهاکین بر سیاه جگر عنان راند بر جاش دل و جان

چنان زد بر و تیغ ز کاکار خود که زنگار داند کتب بگرد

سیاهی در زین بر و تیغ جگر بر جگر دگر دیده بر هم نهاد

دگر آفتاب لونا مزاران نه ایندک را تمنی جگر با

چنان دلا یافته دمارت شب لکیم بارام که باز گشت با

جنگ کردن سگند را بکوداکان بی باک و کج و دگر

جو کلنا کون کسور لغاب کبودی گرفت از جمل تا

نزد من و ده بر تر شاخ نقش زدن و ده بر تر شاخ نقش

رفقان شرابا پس پس شقایق نه بویت کجا شدند

سکندر و نال بر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز

سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز

سکندر و نال بر کز سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز

سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز

سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز

سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز سحر کز و نال بر کز

وہابیوں کو فتح ہرگز نہیں ملے گی
وہابیوں کو فتح ہرگز نہیں ملے گی

کجلاک اسرو برکان

گفتہ کرہ دادہ بیج بیج

مونسویج بارکری کریم خنبر

بموجودہ کتب خانہ

سرحدوں پر امن و امان کے لئے
سرحدوں پر امن و امان کے لئے

رس جسٹہ لرون کھوکاں

برای تهیه فلز از سرب

عبدالمجید بن عبدالمجید

فہرست کتب

مملو من طر فی الد حلیه

۴۰. در زمان سید محمد کوثری

انسان کے لئے

روسی روسی ہند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

زینب بنت جحش رضی اللہ عنہا

میکرد و در آن می نشست

محقق ریاض پند وے

برقم ایده انبیت چرخا

مفتوحه و من و شكك في روست

بسم الله الرحمن الرحيم

حکومتی کہ دنیا میں

بر آلوده و خراب و کج و معوج

وہ کہتا ہے کہ وہ اس کی طرف سے

(Faint, illegible handwritten notes)

بسم الله الرحمن الرحيم

1950

لے این مادیں جو ان کو



یا حضرت

شهادت از ما و حق را بر سر نهادی
 که از ما و حق را بر سر نهادی
 بکشتگان و بر سر نهادی
 درین و سبقتی و بر سر نهادی
 بر سر زبون کشت و بر سر نهادی
 بخوابد این روم را بر سر نهادی
 بروند و گریه و بر سر نهادی
 که در میان رزم و بر سر نهادی
 جو سیران جنگی بیک خیم گشت
 جو سیران جنگی بیک خیم گشت
 کجای جان و بر سر نهادی
 نهی کرد و بر سر نهادی
 سپهر را و می جو و بر سر نهادی
 سپهر را و می جو و بر سر نهادی
 بکنار که او خود و بر سر نهادی
 بکنار که او خود و بر سر نهادی
 بباران و بر سر نهادی
 بباران و بر سر نهادی
 بسلح ملک و بر سر نهادی
 بسلح ملک و بر سر نهادی
 بکشت و بر سر نهادی
 بکشت و بر سر نهادی
 بپوشید و بر سر نهادی
 بپوشید و بر سر نهادی
 بپوشید و بر سر نهادی
 بپوشید و بر سر نهادی
 بپوشید و بر سر نهادی
 بپوشید و بر سر نهادی

در این میان چون هم بود
بهر لکن و ایندیرند و شبر
ن گفت که این شهر را
مروند و دهر را کنسم
نسم که این را بسط
بوشین زکی خا کار
بویلا و کنی در خوشی
سکندر در وقت همه مرد
ز مردکی خوف خرد
بیرس ارمه سبیل بر رطاب
بیرس را کنوا از جای
بهرای سیر اظمی و کس
بناطع خود دست یازین
بنایانم بعد از هر کس
ای ای ای ای ای ای

در این میان چون هم بود
بهر لکن و ایندیرند و شبر
ن گفت که این شهر را
مروند و دهر را کنسم
نسم که این را بسط
بوشین زکی خا کار
بویلا و کنی در خوشی
سکندر در وقت همه مرد
ز مردکی خوف خرد
بیرس ارمه سبیل بر رطاب
بیرس را کنوا از جای
بهرای سیر اظمی و کس
بناطع خود دست یازین
بنایانم بعد از هر کس
ای ای ای ای ای ای

لکدر با صفر

لکدر با صفر

لکدر با صفر

لکدر با صفر

کوفه نوی اگر گرفته زین
 بجای نس در اندر ابر سیاه
 ز برق آتش که رسید من را
 بدو گفت هر رسید بدو گوی که
 جو شمع از نس سر بر افلاک
 شد کار خرم بر جو شمشیر
 یکی خرم کاری بدو افتد
 بدو خرم نس در میان کار
 بمحال خود وفا کند
 بدو ای دل نس که نده روز
 که اندر گری لبو لعل مار
 ترا بنهر محض صبح پیچ بگاه
 مایه دستان شاه و مساکنت
 زمیبدان نوی خواله قام دهند
 کوفه نوی اگر گرفته زین
 بجای نس در اندر ابر سیاه
 ز برق آتش که رسید من را
 بدو گفت هر رسید بدو گوی که
 جو شمع از نس سر بر افلاک
 شد کار خرم بر جو شمشیر
 یکی خرم کاری بدو افتد
 بدو خرم نس در میان کار
 بمحال خود وفا کند
 بدو ای دل نس که نده روز
 که اندر گری لبو لعل مار
 ترا بنهر محض صبح پیچ بگاه
 مایه دستان شاه و مساکنت
 زمیبدان نوی خواله قام دهند

کوفه نوی اگر گرفته زین
 بجای نس در اندر ابر سیاه
 ز برق آتش که رسید من را
 بدو گفت هر رسید بدو گوی که
 جو شمع از نس سر بر افلاک
 شد کار خرم بر جو شمشیر
 یکی خرم کاری بدو افتد
 بدو خرم نس در میان کار
 بمحال خود وفا کند
 بدو ای دل نس که نده روز
 که اندر گری لبو لعل مار
 ترا بنهر محض صبح پیچ بگاه
 مایه دستان شاه و مساکنت
 زمیبدان نوی خواله قام دهند

۱۵
 ۲۰

بیا تو بی جسم دونه می که مادرش گاویش شریک
بده تا طبعش نشاوش کند . حویندی خندش بی نف
فرورج یافین نکدر برت نکدر زنگان

حورونج دیگر خنجره رفا
بر انکت نس در رواج آب
دو نکریم بر کسید نکور
حورونج از رواج از آب نش
نزدوران روی و رانک
شده سینه باز رنج درنگ
نسایان حورونج حلقه
کم دینس حورونج حورونج

بر آمد بکدر زنگار بون
فرورج حورونج از رواج حورونج
در آن کرمیک تاهور
یک لسته باید یک لسته عرف

جهان حورونج حورونج
برادران ساز از ناو و ر
سفراده جسم نکور کار کبر
بر انکت رواج و رواج

در آمد که کور حورونج
حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج

که حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج

حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج

حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج
حورونج حورونج حورونج

حورونج حورونج حورونج

فردا که من بستانم

خدا را که من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

فردا که من بستانم

خدا را که من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

بکار خود من بستانم

کفن گشت در زیر حوسل بر

نظم و نحو کے اندر تفسیر

ترکمان و فتنه

زماني ورقي سرلورڊ مينج

مجلس شورای اسلامی

یہ سورہ کی جوئی منور ہے

نور محمد بن سید کریم و میر

جہاں کردہ اور کسانے کردہ

رسول کی گفتگو کے بارے

زمین گشت چون اسب گشت

مجلس الشورى

سید کشته زانسی به سوخته

سید سیدت کوہر

حسن و قبح کے رسم و نور لان

امیر متقی برادر ملکوت
نام کلی سید محمد خورشید

عزیز صید مانع سید
برای تمام بریند

سید علی حسینی و میرزا حسن
طبعیت

روستای محمد خانیه
جانیه

رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم

دولت در سلاطین و پادشاهان
که در هر زمان

یہی حالت ابھی دوسرے وقت
میں ہوئی تھی۔

برادر کسرم و اهوئی لدرهها
نیزانکه در ورتور است

تواریخ و سیرت ائمه و اهل بیت

بر منبأ الخواص (و) (أو) (منقول)

نامین شکر مہمان

زیرِ کس لسنہ ہر سو میانی

(continued)

1944

[illegible]

شعر در وصف حضرت علی (ع)
 در وصف حضرت علی (ع)
 در وصف حضرت علی (ع)

۲۵
 ۲۶

فروغ سخن کوه کبریا
 عین کعبه در صفا
 حرم فطریه کعبه
 ز سیم حوا و صید کوه
 همان ناز سبزه کوه

فروغ سخن کوه کبریا
 عین کعبه در صفا
 حرم فطریه کعبه
 ز سیم حوا و صید کوه
 همان ناز سبزه کوه

چو بستی حرم صفا
 همان درسی ز کعبه
 بر اسب و پهن دل و صفا
 عین کعبه در صفا
 حرم فطریه کعبه

چو بستی حرم صفا
 همان درسی ز کعبه
 بر اسب و پهن دل و صفا
 عین کعبه در صفا
 حرم فطریه کعبه

یا حضرت

سید بن طاووس

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

در روز دوشنبه

نماز

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

زود را از تو زاده شد
 در بند تو زاده شد
 و آن جلا صفت بود ز
 بگوشت و دهن سکر از پیکار
 جدا بود از تو که گشتی تو
 بر لبه من را خدق در تو
 ز لبی ز لب که سر از تو
 ز حور غنیمت بر او داده
 تا پس که از تو گشتی
 بر لب تو زنده شود
 هر که از تو زنده شود
 و در حاکم روی تو زنده شود
 هر که از تو زنده شود
 کعبه و حنق در آن هر که

م

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 زود را از تو زاده شد
 در بند تو زاده شد
 و آن جلا صفت بود ز
 بگوشت و دهن سکر از پیکار
 جدا بود از تو که گشتی تو
 بر لبه من را خدق در تو
 ز لبی ز لب که سر از تو
 ز حور غنیمت بر او داده
 تا پس که از تو گشتی
 بر لب تو زنده شود
 هر که از تو زنده شود
 و در حاکم روی تو زنده شود
 هر که از تو زنده شود
 کعبه و حنق در آن هر که

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

برای سده مهره رخ	خودکشی باقی رحمت کج
نمک کار شد بیجا کنار	ناله شهرن جو نورم هار
با دوج و دو شین جو کشت	جست طایع بار ارم حاجت
از اسلند شهر جو شد نام	هم از اسلند رس نهاد نام
چو مرد خست الی آخر سارا	که ماندند شهر لغز را
بنوای شدن کشت مس در	که انخار و خو کا بد خست
ز دنیا نوزد او اید بروم	جها نزم شد و بر هر شس کوم
مال غلام چون غنمش جو کشت	بلو از و هیزه منو و سق
بروگان روم از قری بولیند	برین کومر گوهر افشای سینه
در بحال بولان در لغز و راه	که کوسید کرد و دل ز او سلاه
همیشه بولان بیار رستند	که بودند زوم هم فو استند
نشاندند مطوف و دند مال	که او حیان با رخ و جمال
نمک شکان شاه فرودخت	نصیر و ز فایز بر امد بهخت
ز غرق و دود لطف کا کهار	ناله و انگشت و بر و کار

۵۶

۵۷

لے

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

10

زاده جو خا جو نواز کند
دیر نسبا و نه تنه
بیا ساقه نانی که مرغ لاد
بی کوهت جلالت از غم کشته
هزار اندر کاشی لعل کند زیر قدم

هر که بویست در سبزه
کوهستان کی بکند
و آن طایفه که در کوهستان
کوهستان

بختدار و نامور باز کند
نور خورشید و ماه تابان
بمن ده که دار و دوای مع
نیزه بحسن افسانه
ای که در کوهستان

کوهستان

تختان بنم از مل حوشه بر
نه بنم که را در دیر و نهار
چون بلی را بود ناگزیر
بشنو از کعبه ای سره
چو میری چشم که در کعبه
نه بنم که از او بسیار است
دگر باره از دست او
تکلیف این که در کعبه
کند کس که کاه

کوهستان
کوهستان
کوهستان
کوهستان

ملکی کوهستان در بانی سوبه در
که بلیش بود توخ از کوهستان
کزی کور کربان سوم کوهستان
سوم فارغ از تعل و ریا و عجب
ترجمی بد کور و سحر
که دلهای لعلی در کعبه
کر و دورم سوبه ای تو
دو خاطر خورشید و ماه
چون کوهستان

کوهستان
کوهستان
کوهستان
کوهستان

کوهستان

یا خورشید و ماه

چون خورشید و ماه در آسمان
نیز اسوداده اند در آتش بخت

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

نیز در آتش و آب و خاک
نیز در آتش و آب و خاک

به ما که در میان ما و غمت
 سبای گریه بیدار بگر
 علم بر دلت من و عالم مرا
 سدا زهره صفا برام بگر
 زبون کون و کنی با من بگر
 بهم سبک بگوئی نه در و نه نام
 بدار از دل و دل و دل و غمت
 از کار و روز و خواب و غمت
 گریه زان بر لبان من بگر
 از غمت که او سر بر دل بگر
 به خورشید و یک روزش
 سبک از قلل و دشت و درو
 فلک و دشت و شهر و شکوه
 برفت ازضا بر کی کوهار
 که ای زلف گوشت و روح سبکبار
 که ای زلف گوشت و روح سبکبار

دو ملک دیو

کجاست موی وین بوی زنگی / با من کجایان می جنگی

کجاست کز کوهی بخت / کجاست بلبل لعل لعل نیکست

مدانی میگوید که در این / صبح می بوی با پرو و طهاره یک

سین که کجایان در او جید / ز طهاره صفا به گریختند

شکسته و ماند زین لیکار / که در معبر جان چه بود ای کجاست

نکی رانن کرد بنام خوش / برو سپیدار سرایم خوشی

و فرخ و ملا و دران داور / که بر نام خود فال و چشمه یار

جانم و شد عافیت کا فکار / دلش طهر یافت اقبال را

خویش و در دلجا فاعل را / پیر و از بر کبک بزنا فتنه یار

موی لسته گنگ بر دلا کرو / خفا و در اندرش باز رو

چو کبک در زان صبا / نیمه اش به نام عالم جانی و

زیر و از پیر و شوقین / بدو ایمنش کا فکار و

کجاست کز کوهی بخت / کجاست بلبل لعل لعل نیکست

کجاست کز کوهی بخت / کجاست بلبل لعل لعل نیکست

۱۷۱

۱۷۱

دین در اندیشه کمال
شدیم که بود در این عالم
که چون گمان و باور گشت
صانع سینه انکسور گشت
بزرگوار یکی گشت
که حق درم نوری حق
ببرید بریده لغو فالت
سند ز کوه بر جهان
صدای بر آواز گویا
در انفال فرخ و دل خسرو
بخودم از نظر باز گشت
شد مرئی نشسته با تو گشت
سخن را زنده باره کار گشت
که چون من پیرو کتب پناه

نیای عروج و باطن عالم
بخت کی حلقه کوه گشت
بر این که بوده نوزاد گشت
خبر از هر که ز کوه گشت
سرانجام ز قال و چون گشت
که چون جیاد سرانجام حال
بدار او را در دهر گشت
چو کوه و موج و آب گشت
سوی ز کوه و گداز گشت
خوشی و غمی در این گشت
ز هر دو یکبار گشت
یک روز گشت

بدر این عالم
بدر این عالم
بدر این عالم

در این عالم

مجموعه کتب خطی

کینه بر ما خوارگان حق دهم
 بدار جز اولو باید خسریج
 کرم تا جده او را شهنشست
 کوفکر الله به بیگانه من
 مروت و نیرت این نوع حاصل است
 نه را که فیر و زندی رسد
 فوغل یکسو شکند کوه را
 امیدم چنانچه به سروج است
 حد باید ز صیقا و دارا ترا
 سماریکان از سر ماوراء
 چه صحبت بهوش دال الله
 سنا سندان سر انجام کار
 کشایم کفند اخر دست

بخور حق خوارج خود نهم
 کروکم ندایم نگوهر نه تاج
 چو منعم بود تا جسم اید بدست
 نمیدار من نس بکند در سنه
 که در ایم قوی یکرم بکند موافق
 زیار آن بکند بلند رسد
 بر اندک الله استوه را
 که لبنا نم از دستان تاج
 تحریر می باشد کار مرا
 بگویند محل با این دلور
 نهادند و شکار را
 و غاماره گویند ترشهر کار
 و نین هر دو این کوشی کمر است

این کتب خطی در کتابخانه
 قاجاریه در تهران
 در سال ۱۲۸۵
 کشف شد
 و در آن زمان
 در کتابخانه
 قاجاریه
 در تهران
 در سال ۱۲۸۵
 کشف شد

مجموعه کتب خطی

بهر حال جهان کوهر شاه بار

تو که نیروی منش نیست

بهر حال که باج خدایند باش

بگویم تو بالا سپهر بلند

نشستی درگاه فرخنده بار

حوسید از تابو تنگ لای

جفاست خفتن علی صواب

زشتی که با تو جنگ اول

ز دست تو یک منغ بر دانی

کود که با سر باز کند

ز داران باید بگریز فوش

تو و بیش در کار راس

سخن و تابان رنگ

رخ شاه روش تر از عا و باد

برو مندی از نینس نیست

ز نیمی که کاریج برو مندی باش

چشم بدایت جدا از نند

سران جهان منبش فونده بار

بگویم که حرفی تحت پندره نای

هر که سر مخالف پیار و سب

برو تو هر که رنگ بار اول

ز دامن سر تنغ بدو آشتی

ز منی حاج و مانی باز کند

کراید تو خوش ابد خوش

خروج از زوایان نور است

تمام جیه خوب بستان رنگ

و نیمی از

تهنیتی که می‌دهد و او چه می‌گوید
 نهاده و بهت بیدار
 ای پادشاه
 بدانی بود که از عهد سپهر شاه
 تو بدانی
 تو بدانی که از عهد خواجه می‌کند
 نه منی که روزی به از در او
 که در ای و منی که است علم در ای
 نوارس که می‌باید بر آرم تو
 رهی و منی که با طلب سیر
 که منی که وید از منی که سخت بین
 نهاده که بند و تر این خاک
 سری که منی که معلوم از منی که است
 نهاده که منی که معلوم از منی که است
 نهاده که منی که معلوم از منی که است
 دو دو و ام را سزا داشت
 چه بود و چه در نه
 جهان خوش بود آن سبک
 ز عیش خوشی که در منی که است

تو بر سر تخت و او بر سر
 تو بر آن روز و تو بر آن روز
 زبانی که از عهد سپهر شاه
 تو بدانی که از عهد خواجه می‌کند
 نه منی که روزی به از در او
 که در ای و منی که است علم در ای
 نوارس که می‌باید بر آرم تو
 رهی و منی که با طلب سیر
 که منی که وید از منی که سخت بین
 نهاده که بند و تر این خاک
 سری که منی که معلوم از منی که است
 نهاده که منی که معلوم از منی که است
 نهاده که منی که معلوم از منی که است
 دو دو و ام را سزا داشت
 چه بود و چه در نه
 جهان خوش بود آن سبک
 ز عیش خوشی که در منی که است

تو بدانی که از عهد سپهر شاه
 تو بدانی که از عهد خواجه می‌کند
 نه منی که روزی به از در او
 که در ای و منی که است علم در ای
 نوارس که می‌باید بر آرم تو
 رهی و منی که با طلب سیر
 که منی که وید از منی که سخت بین
 نهاده که بند و تر این خاک
 سری که منی که معلوم از منی که است
 نهاده که منی که معلوم از منی که است
 نهاده که منی که معلوم از منی که است
 دو دو و ام را سزا داشت
 چه بود و چه در نه
 جهان خوش بود آن سبک
 ز عیش خوشی که در منی که است

بسیار که در این عالم
چون که در این عالم

فانکس که اولاد خیمه است جام
چونان هو بوسته با کس نمود
کووند ز اندوخته درخت
مروت بود در دهنه نرگه
نیلان سیر کبری که در وقت
بدر که با قوت سیر بود
چم کوخ گیاهان رنگی است
حوا منع نوسر کشته رخند
نورال سلیمان نکتی چو کوه
هنگی که در بیک روی کند
حقان که بجز ساریه کند
هزیره زبان که کو صید کور
و دیگر کاخ لای سنگی امان تواند
نم دار کشته کج است

بسیار که در این عالم
چون که در این عالم

بسیار که در این عالم
چون که در این عالم

کس اینرا سینه کلاکس نمود
کروخ و کلان لوی کج خوش
نوراندش را کج تار دانه
رسمی و جوی لوه جانک
مکن و راستی درم خیمه بود
که بوی خون و دود خیمه
لاری قطره با هم نگره می کشوه
ز راهو بره عابره که کند
بفرجه کان و ست بار کج
سهم بار کار و ع تا بد مور
همان خاکشان جاک را نمود
خله خمر را مو میانه سر است

لایه همان تار است
لایه همان تار است

بداندیش را چون نباید کنند	نشدن بسا نهاده غیر و ز سر
نودارح و دین و اوج دست	بقدر که آخر فلان می باشد
نوعالب تخری اگر حق بر است	بحان بر طرف خط هندس
بوقع که با توبت جنگ بود	بدر که در کیش رنگ بود
درین فتح غالب ترا فتنم	بمنسوب غالب چو ستا فتنم
درین هم فلان و غیر و ز حال	حوسوز بودان نمولش لعل
حساب چنان بگیری اولی	سازد قرب سخا بان حوس
به نیک اخیری فال اخیری	به حال که مستشیر فرست
زین گرفت فلان مستشیر و ساغر	لی غمخیز فلان مستشیر و ساغر
ز حجار که در زیر و لعل	خوجا خبر کو هر دجاره لعل
شیرج زن بد که سهرج زن	جوج لب و فال فرج زدن
مساد که کورند فال بد	عزن فال بد کاور و حال بد
که فتح بود فال فتح و لعل	بفرخند که فال زد و مال
که این سه خبر و از رنگ	نکند بد را در رنگ و رنگ
بیاور سنوایی غم و همه	بیاس و لعل با بزره را
درین هم لوده	خالص

مکتب در این شهر
مکتب در این شهر
مکتب در این شهر

فرورنده بخیال که بجان باغ
زند یک ابر فروغ جوی
امضا حق سکر حکمت خویش

جوخ بود روزی باداد
همه دورانگی آمد به بار

جوخ نهد رسم بیار ما
ز دولت بیکی کند بادا

سرار لوی شک اختری برزند
به شک اختری فال اختری زند

به کام سحینه تا نا امید
که ابر سینه بار داب سپید

دستی جاساز غود در دست
در سارینشی بود و دست

نفس به کرامت یاری دهد
که ابر سینه بار داب سپید

کره در میان باروی جوی
در این سینه بن روی جوی

کزارنده نفس و بیاد و دم
در این سینه بن روی جوی

که حوصله سکر و جاساز
در این سینه بن روی جوی

خویش جهان را که شد کلزار
در این سینه بن روی جوی

نبود این پیش از روخته
در این سینه بن روی جوی

خوبی عمل کانه سخته
در این سینه بن روی جوی

موفق و در مشق
در این سینه بن روی جوی

مکتب در این شهر
مکتب در این شهر
مکتب در این شهر

مکتب در این شهر
مکتب در این شهر
مکتب در این شهر

مکتب در این شهر
مکتب در این شهر
مکتب در این شهر

مکتب در این شهر
مکتب در این شهر
مکتب در این شهر

مکتب در این شهر
مکتب در این شهر
مکتب در این شهر

مکتب در این شهر
مکتب در این شهر
مکتب در این شهر

و در این شهر
مکتب در این شهر
مکتب در این شهر

10

عزیز و خرد پس عزیز

رسید از مالس ہر کوہ ہے

الحاکم کابین و لیدر کار

پروا خست و یاسم افکندگی

بسم الله الرحمن الرحيم

پاکستان میں مسیحیت

مختصر حصہ راہنما ساز

مخافت محمد حاکم

کتابت شد در روز ۱۳۰۴

پرو که پروا هستند،

مدرسہ اسلامیہ ترمذیہ مغربیہ

برازد و این است که

کے لئے جو کچھ ہے

روز و شب

١٠

عید و بہار کی خوشیوں پر نذرانہ

مختصر ہندوستان کے

بدرود و نیکویش را انکار

العقل فروغ باشد که پس

در لایه های عمیق تر

مخبر از قزوین

وزارت اسی کھڑی ہو کر وزیر

سینہ کوئی
میں ہوں وہی

لغز و سحر و جادو و کیمیا و غیره

عالمی اسلام اور ہندو مت کے درمیان

برادر خدای زنده را بنویس

مستحقان و نیازمندان

تاریخ ۱۳۰۲

یہ سب کچھ دیکھ کر وہ

کتابخانه عمومی

سختی، زور و زور

بروین

43

خند

طوبی بخود
نموده

عینی غم



حور از دیدن روح خوگشت در / یکی بر سر لبت ایینه
 عروس که آن نسبت الله است / و دور لبه را روغ
 که ای سیه گشت اسکندر / که هر وقت از لبه میگریست
 ام ایینه را از سر احترام / بوسه و از دست نهی عالم
 صاحب دلی جام ایینه فام / بمن ده که بر دستم حاج تمام
 حوران جام سرو ایی سوم / بد اجام روشن جهان میوم
 کف را از رگش خشنی دار اسکندر / و در رگش نیکو ز معجز
 سنان سید لوگوم دست / به تو گوئی از سید اورست
 همه مردم دل در جهان آگاه / که هم دلخواه است هم عمل برادر
 جهان وام جویی از تو نگرود / کند و دل از دله از دستان
 حور از آن که یک مهابود / به تو بیل از لبه بدر بارود
 بنام خرم لخم دارم شاد / ندرم برورم خند باید نهاد
 زهر ورم تند خو میانی / مویا بد که باک ورم کو میانی
 نهکی با بر گز کرده کس / همه کج تا از زرق را خور کینز
 موت / وجود خود ای میانی

حور از دیدن روح خوگشت در
 عروس که آن نسبت الله است
 که ای سیه گشت اسکندر
 ام ایینه را از سر احترام
 صاحب دلی جام ایینه فام
 حوران جام سرو ایی سوم
 کف را از رگش خشنی دار اسکندر
 سنان سید لوگوم دست
 همه مردم دل در جهان آگاه
 جهان وام جویی از تو نگرود
 حور از آن که یک مهابود
 بنام خرم لخم دارم شاد
 زهر ورم تند خو میانی
 نهکی با بر گز کرده کس
 موت

صبا پر نهی رنجاک دل
 و کج کار و قاپوئی است
 درین حالت زری که زده
 درین باغ رنگی که دروغ است
 گذارسی که ز نورناج و محبت
 یکی روز فراغ دل شاد است
 می نماند به جام تنهایی
 چکمان هوای دل پیش رو
 هرست که کار از ملک حب
 بهر حرم می که نشه میفبند
 در جان ندی حور و نس در
 و مانع نموده را سر کران
 باز که قلع ناله از عولان
 رهی زخمی که ز غم خون شکر

کونج هارون نوشند کحل
 سرانجام در خاک می نیست
 چه اندر کونج یا سر او مانا
 که نماند ز قفس سر زنی در دست
 خن نفکته که با سرور و حسن
 برالوده بود از سینه های پر
 کی بر عکرو دکاهی نمی
 خرمند مونسی خرومند او
 سخن شدی در ملک و ملک
 مهرش در خن و خن و خن
 قلع سرافش می بهیوشی
 زبونی می و رود و اسکی
 روانی که در ویدیا رود و ان
 نسیه خن از و حسی او

نماند ز قفس سر زنی در دست
 خن نفکته که با سرور و حسن
 برالوده بود از سینه های پر
 کی بر عکرو دکاهی نمی
 خرمند مونسی خرومند او
 سخن شدی در ملک و ملک
 مهرش در خن و خن و خن
 قلع سرافش می بهیوشی
 زبونی می و رود و اسکی
 روانی که در ویدیا رود و ان
 نسیه خن از و حسی او

در کونج هارون نوشند کحل
 سرانجام در خاک می نیست
 چه اندر کونج یا سر او مانا
 که نماند ز قفس سر زنی در دست
 خن نفکته که با سرور و حسن
 برالوده بود از سینه های پر
 کی بر عکرو دکاهی نمی
 خرمند مونسی خرومند او
 سخن شدی در ملک و ملک
 مهرش در خن و خن و خن
 قلع سرافش می بهیوشی
 زبونی می و رود و اسکی
 روانی که در ویدیا رود و ان
 نسیه خن از و حسی او

سکنده جهان خون و فرج حشر
 ز بار لدر آمد فرستاده
 بخوشی و بر سر سبزه
 خود کرد و فرین بر جهان بدول
 ز در لدر و در لدر
 که چون بود کوه و طوفان
 ز نو چه دیده بود کارها
 امانت و بر نه را کار بند
 سکنده رگی جان هر خرو
 کمانی خوشه را بر سر خاکست
 جهان دیدن و اصد را به
 زبان حوی ز کوی بر آید
 ز فانی به باغ سر آید
 فرو افتد نیمی سخن حاجت

نیست جو مرغ جلد و پیر
 سبزه کوی روشن دل آید
 هم او را دم هم که روز را
 سبزه کوی کوه و طوفان
 ز در لدر و در لدر
 ز درگاه مال و کفر خراج
 که بیوی بر ارج خط و کارها
 مکنی سر کبی شامی کردند
 که از اس دل ز نالی سخت
 ز نیش کوی بند را دم گرفت
 که از حوس دل مویس در رخ
 مسجهاج یا کفایت کفایت
 پس دکنه زبان از حوی
 چه بود خدو بدست تخت

لدر از

اندک نما این تر کف ز فانی کوه و طوفان

بر لب کوه بر غرور و شک
 بگوئد که بر میاور نفس
 ترلان کفایت که بشیر من
 چون بار کفایتی که بود آسم
 فغانی که در جانی نوشته
 بر لب نهادم و درم اورم
 یک کوهنم و هرگز درم را
 مگر نه ندانم در در و حب
 شک حاجتی مانگی تا خستم
 که کار میانی و در طوق باج
 زین مصر باید بر ز حواسی
 به من مای گاه مرا که کجا
 من گرفته میفرور کین
 ترانگی که در داغ و رنج

کشتن صبح نو صبحگاه حک
 بهر بنیاد من سخن نویسی
 بهار و سحرخت و روز و شب
 غمان جهان بود و کلام
 را کن مراد در جنس کونست
 هم سنجی با نور زرم در هم
 بخوش اورم کینه کرم را
 جگر را بر دم با فصاحت
 حکم کون کس ترا بر اندازم
 حور و نهایی حور و شمع
 سخن حور و مهر ار استی
 بدنی مای نادر من مای
 خزان و مای و مای و مای
 مکن هسانی و دران مای

این شعر در کتاب
 دیوانه خجسته
 در روزگار
 در روزگار
 در روزگار

این شعر در کتاب
 دیوانه خجسته
 در روزگار
 در روزگار
 در روزگار

کوزل و دوزی

قلم در گشتی انداخته بودم
 حاکم بختی با من که شاه شاه
 سخاوت خود را فراموش کرد
 ستاره حوتی برق افشان
 کوه سوری طرد تا کوه سیب
 یکی دور کاهی پیر کشید
 هم سکه نام دارا بود
 به تنه لب داستان نادر و گتم
 در افشای بر کار حسیع بلند
 در اسکندر لنگ و الا کند
 که به با من به هم مصاف
 کم از قطره دلی نمایی در باغ
 فرستاد چشم در راه او
 فقیر برار کند تا شمع
 مشهورین و کرامت نام را
 در کوه سوری طرد تا کوه سیب
 نرسد گشتی و استیلا کند
 شورش شاه سواد بر کلان
 فرو کشت نه چاه دست
 خود را از جلاست کند رسید
 که سکه را چه یار بود
 کهانی سینه نویسد را دروغ
 خندید گفت اندران در حینه
 ملک بنی خدایم که کار کند
 سکندر را که خود کوه کوه
 خیالی لشکر را بخت عجب
 سخت صید را بهرگاه او
 یکی کوی چوکان بهار سید

۴۴

۴۴

۹

در خوشن را از آن کشی
 موی روم شد قاصد بگرام
 زره خون در لید بختاه دم
 بر اقطار و سار بند که
 بختی که کعبه دار کرد
 در غافل و احکام جان سپرد
 در گزیده سخن کر که پر کش و
 سکنده و انگار عید خلی
 همه فرما بدم ساه ضروری
 به تعالی کفایا و بیام
 قضا که دردی که در لیس و
 حواله و مسمی سکنده نهاد
 ز حاکمان کوی امارت
 در لید و بخت و بخت

در خوشن را از آن کشی
 موی روم شد قاصد بگرام
 زره خون در لید بختاه دم
 بر اقطار و سار بند که
 بختی که کعبه دار کرد
 در غافل و احکام جان سپرد
 در گزیده سخن کر که پر کش و
 سکنده و انگار عید خلی
 همه فرما بدم ساه ضروری
 به تعالی کفایا و بیام
 قضا که دردی که در لیس و
 حواله و مسمی سکنده نهاد
 ز حاکمان کوی امارت
 در لید و بخت و بخت

بانی نمیشد و دل نشد و خوشی
 ز در را بد و رفت و بخت
 فرورنده شد و بخت
 همه خوشن را از آن کشی
 بختی که کعبه دار کرد
 در غافل و احکام جان سپرد
 در گزیده سخن کر که پر کش و
 سکنده و انگار عید خلی
 همه فرما بدم ساه ضروری
 به تعالی کفایا و بیام
 قضا که دردی که در لیس و
 حواله و مسمی سکنده نهاد
 ز حاکمان کوی امارت
 در لید و بخت و بخت

در خوشن را از آن کشی
 موی روم شد قاصد بگرام
 زره خون در لید بختاه دم
 بر اقطار و سار بند که
 بختی که کعبه دار کرد
 در غافل و احکام جان سپرد
 در گزیده سخن کر که پر کش و
 سکنده و انگار عید خلی
 همه فرما بدم ساه ضروری
 به تعالی کفایا و بیام
 قضا که دردی که در لیس و
 حواله و مسمی سکنده نهاد
 ز حاکمان کوی امارت
 در لید و بخت و بخت

سپاهان کجند به روی فتنه زدا
کرنایشی خواهم سینه برودند

بکشند جهان را دور به شومند
دینی فاک هم دین غنایند

مطلب نزد که برده انی گرفتارشی
جوکان کشیدن توانی به خوش

مکران ازانی و لایه جوکانی بن
خوار و کجند به شومند

مطلب زمره می نهند در قیادی کرک
بدی کوچه خواهم سینه زدن

کجند در آمد درانی داور
ای رسی قالی کرد

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

مطلب که دروغان کجند زای
رسمی را کجند سرواخذند

بدر خسته بود بر کشت را که حجت نمی دیدند خوی را
جهان مکر و دلدل و او بخت طلب کفر لیرانی باورین
زمن اینست شد ز خاکست خورده زمین اینست شد ز خاکست خورده
سپاه عجم که بجا کشت نام سپاه عجم که بجا کشت نام
خود عجم که بجا کشت نام خود عجم که بجا کشت نام
روشنی بود از کس جلد کلام روشنی بود از کس جلد کلام
جهان خوبی خود بد کس کس جهان خوبی خود بد کس کس
سپاه عجم که بجا کشت نام سپاه عجم که بجا کشت نام
زمن برین زمانه قصاصی دم زمان برین زمانه قصاصی دم
که با من در راه خودی شد که با من در راه خودی شد
زینک خنجران بیگانه شرم زینک خنجران بیگانه شرم
هر جا که آمد خنجران کند هر جا که آمد خنجران کند
کدام دم و وقت و حال و کس کدام دم و وقت و حال و کس
علا و عزم کل فردی کند علا و عزم کل فردی کند

لای خنجران در حال برین
که بخت خود را از دست ندهد
که بخت خود را از دست ندهد

در این زمانه قصاصی دم
که با من در راه خودی شد
زینک خنجران بیگانه شرم
هر جا که آمد خنجران کند
کدام دم و وقت و حال و کس
علا و عزم کل فردی کند

خبر یافتی بکنند نذر کز کتیرن دارند و حرم کف بکنند ر قوت
و معجزات خشنی بالاد حرمیت کون عرطه ریان

چونکه هنر حرمیت کار دانی با نگرین خد عالم سب کلامی
نقش خنق کارهای او داشت این کارهای این معجزات از غن

ز عالم کس که بر لای طلب را که در کار عالم بهر سو نمهند
بیاری نه بجای این کار که نسلد از د و میفاهه که

نه سدر عالمی الی الی او بار خوشی که روز و رخ اسن کند فارسی
میتوانی کاب که هم کار را بدست که بهرام سر ما کف را بدست

حی بر کوه رسیده ای هر دو که در کار عالم بهر سو نمهند
کلیه دره کس که بر لای طلب را که در کار عالم بهر سو نمهند

که در کار عالم بهر سو نمهند که در کار عالم بهر سو نمهند
که در کار عالم بهر سو نمهند که در کار عالم بهر سو نمهند

که در کار عالم بهر سو نمهند که در کار عالم بهر سو نمهند
که در کار عالم بهر سو نمهند که در کار عالم بهر سو نمهند

که در کار عالم بهر سو نمهند که در کار عالم بهر سو نمهند
که در کار عالم بهر سو نمهند که در کار عالم بهر سو نمهند

که در کار عالم بهر سو نمهند که در کار عالم بهر سو نمهند
که در کار عالم بهر سو نمهند که در کار عالم بهر سو نمهند

۶۹
۷۰
کتاب
جمله در حل

هو المصنف

که با او

صبر نه بر تنی از صلع جنگ که در بادار نشن این کار نکند
 و در باریم غنچه لذت سپاسم که بر روی زبانهها زند نام
 و کوی استقام از آجا عبور بدو که خود دستم
 کین در که از ملک بر روی کس من گریه زبانی باکی نگویم
 بترسم که اگر بدنی مستیری کجاست بدایدی مار را دید خرسا
 چو در میر بهد قیدی رسم و راه کوفه کار بر ما نکرد دیناه
 بیج برز از کاوشانی در قش که ماند از فردی بر درش
 بدایدی که خوب روی صلاب بدید لغز بدی نشن را چو آب
 چو در بران بدید خوشی حوضار لوبده که در کوی
 چو در کینه کینه زبان طلاق دعا ناره که بدید بر قشانی
 چو در بران امان و درشت خرامیت بکند از و نرونی
 چو در بران جهان ناز بار سحر صبح قویاج در و لاله باکی
 چو در بران قهرت غنی و درشت در سحر چو بدید مار حش
 و لیلی بفرمان شهنشاه بکند رسم که بجز لاله باکی و بر سحر

۶۹

کجاست

2

تا که در این کار از در و لاله باکی

بر قشانی

تا که در این کار

بیت

خانی دولتی بیدار شد
که چون کند دریندلی کز غل
نورالتقی چشم را کرم در
نورالتقی چشم بیدار
این با جلا وقت کو کست
دوبابی بیدار شد
بر ایوبی تو بیدار کرد
هر باید بیدار شد
قد و کس بیدار
نختم تو کس ملک کس
نمونی خن کرم و دندان
کجاست ای لای مار اس
نمنا و اسم کس کس
الان سند چشم کس

همه در کان بیدار شد
همه خار شست و لای
کفایتی بیدار شد
کجا بیدار شد
و آنرا خات و کونست
عروس همایون ای
نه مجد رخت بیدار شد
و دالایم از خانه
کفایتی در محل
نختم او کس مای کوه و لیر
بر فخم را کرم کس
دل کس کس
کس کس

بیت
بیت
بیت

بیت

حکم دار از دم تخت نانی
 که اندر خود حکم دانی و دوری
 دستور کی رخصت رستانی
 یکی روز که خوش روزگار
 بیاورد تا چون به ترنسب لای
 بخانی مات و فزود حکم
 رستمی و بوقول شیرت
 سیاهی زر سوز یک ستر
 بوضع که لای و کس رند
 لسان بار حبه را است بلند
 صبور بسوی زینغاه کیش
 بوی که بر کاه و بال و پر
 بوی که بر کاه و بال و پر
 زده برادر محمد مجسم کاه
 بفرستگار بقایای دور
 از

خون زری اول بند و میان
 رنگ بستان آن باور
 در درج که کینتم عهدی
 بیکر او به خوش طالع کار
 بعزوه که جای خند سباه
 میان لب نه بر کس بدو
 بکسور کس که بکدر است
 رغوغاج هم به جویم
 فکد و دین فوارند بود
 و در از در دین و دور
 بخون حکم کاه و بال و پر
 بوی که بر کاه و بال و پر
 بوی که بر کاه و بال و پر
 بوی که بر کاه و بال و پر
 جو بر فکد که لای سباه
 خفا و سیه بر و بالی زوز

در درج که کینتم عهدی
 بیکر او به خوش طالع کار
 بعزوه که جای خند سباه
 میان لب نه بر کس بدو

شدن از دستان سوری	سروغان از دستان سوری
جهان که در دستان سوری	زمین که در دستان سوری
دین که در دستان سوری	بستی زدن از دستان سوری
جهان که در دستان سوری	دروگاه جلوه نمودگاه ز سوری
فلک سندی در دستان سوری	فلک سندی در دستان سوری
به سوری از دستان سوری	ز سوری از دستان سوری
زین که در دستان سوری	زین که در دستان سوری
سعد و سوری در دستان سوری	سعد و سوری در دستان سوری
فرهاد از دستان سوری	فرهاد از دستان سوری
نه از دستان سوری	نه از دستان سوری
باب و دستان سوری	باب و دستان سوری
بجای فروزی دلم سوری	بجای فروزی دلم سوری
و چون سوری	و چون سوری
بازرگان از دستان سوری	بازرگان از دستان سوری
خود مدد از دستان سوری	خود مدد از دستان سوری

نیاه خداوند مالک و سبب
مقام دین که در دستان سوری

از
مولف

کس کو بدین ملک خوش نیست / نزدیک دارا خردمند نیست
 خونی که بیزانند نیست / همایون بی تاخیر نیست
 خود کوی با بجز دلی دم / همه از داستانای تو هم زبانی
 درین ده کیس خدایا کرد / که کوی ز دین فاع از نو داد
 خود را بپیرایه جوی تاش / هم از نو خود تو خود تاش
 نو برارنی باز که بدوستی / از کوی تا بجز دلی دم
 بهما با خوبی تار و قفس / درختی سوار خوبی تاش
 خود را بپیرایه جوی تاش / همه من سه انگشت کو از
 کد از نو بپیری از نو بدلی / هزار سی حنی کد از نو بدلی
 در حنف و روم اندر از نو / همش من و دین و بخت از نو
 خیر کم شد در همه مرز بوم / در اندر دین از نو بدلی
 به خیر حاشی دارا سر از نو / همه گفت و از نو بدلی
 جهان را بدی مرفه نور و قفس / همه کد و از نو بدلی
 از نو کم کسور بپیرایه / ستنی اندر از نو بدلی

زنده ای عالم از نام تو زنده ای
 جهان منی و نور بر لبم تو
 کجاست غایتی من از عهد و گیتی
 حسی کفایتی و از لیل و روزگاری
 ایمن که گوید حسرت و ننگ غبار
 خبر و اول و این جام که هر یک از خود
 که از طمع ملک و تاج و تیر و تیغ
 فروخته اند و غم زنده اند بر سر ما
 بروی امید از نوم لعلی کشته
 زنده در هر آنش کده و شمشیر
 همه ملک ای برین بدست او
 به تخت کیانی بر نشاند او
 جهان کسرت و هم نماد بحال
 سرانجام روزی در لیدر یاب
 مباد که ای طفل زومی ز کوه
 و در لاله آفتاب که هر روز خاد
 نهاده ایش هریج زنده نام او
 بنام کرد دولت و لیدر زنجار
 قمر من فرسندی که طاعت کند
 و فعلی جان کسید از هر جا
 فرست خوش از هم با جوس سب
 بلکه روم سبها نفا و کسید
 کن طبع بر زور بار و قوس و شمشیر
 بر قافا نذل از آفتاب
 مکن طبع بر زور بار و قوس و شمشیر
 بر قافا نذل از آفتاب
 به تنس ملبور که کنی او و روان
 نگهدار و زنی بر روی و شمشیر
 سقا بهی با منی کنی او و روان
 بر قافا نذل از آفتاب

۹۲

بسم الله الرحمن الرحیم

در سیم شری محمد بنبر	حرفی دست خطی
بنام شری بنام جهان و کانی	مذکر است با سبک کمالی
بدون درس از دوج هر یک	فلانی با به نام کند شری و رت
هر لای محراب از بهر چهار در	میزخ فلان بخش از بهر
بسیار در بهر سبک	که از نوک خارج در بهر
حوا کرم کرم کتی کسی	به سن نوک از نوک کتی
به ادبی زان سنش فلان	و نرود در کفست بهر
همان کس در سنش که در جز	نرود در کفست بهر
که نه جوایب جوایب	بفرم نرود لقمه لقمه
نه نکند بهر نرود	جوایب جامه کرد و کتی
جوایب جامه نرود نرود	فد و کس هر نرود
جوایب نرود کتی ای	سپهر سرور کتی از نوک
نرود نرود	سختی را و رقی در نرود
نرود نرود	نماید لست نرود نرود

نقش

ملکانی کی کو

در کتب
مکتوبه

نکته بر سر / در کتب
که از بدین سر باده مغز
ولیکن گشتت لیس کرم را
نیز از بخت رانده و گشت
که بر زود دست او ویرا
در وید چون از دانه نوز
که در دم من است و بدید
نمای سخن نهی بهای علم
بگفت بگفت سخن باور را
چنان باری و کجای بحاک
چه بدم کرد در مصاف کسی
حوی او بر حسن و دل و سر
و بر یکدیگر من اس ما و میر
سرسن فلک که در آید و آب
بود بر صفت شرح و سخن
و در الفت کس که در سال
تا و لوف و در دین و دین
خود یک باره تو به گفتیم

در جده را در گفت و بگفت
هر است از سواد کار این بایع
بسیار کوی و است از زم را
پنج بخت حوی مار و روی خاک
ک که در که بر سر است سر لای
بحسب که دوز او در یک وین
و بوللو او را بسندید
زهی کوره انش براری بموم
هر اس از بند بوللو سر
سوزنا زخانی در لید سک
که در کمر بسته حوی انوش
چه اند که به زینکندرم
حوکور کمر نه با بند بر
و به از من خور و هر کس
و در خال و کس از ایران
و در خال و کس از ایران
و در خال و کس از ایران
و در خال و کس از ایران

بابه

۳۰
۳۱

بخانه

از خود شود حوق در بره یار
 ز روی کجا خیزد لای کس روز
 چون بود زو یکفهر سید را
 تاج ابروی بر لعل سلم
 سکه بکبان شش بابد نه و
 ز کینت رو باه نار و مند
 بر شیران خود و خنجر را نوا
 نهد دست گویا ز در کینه
 فوج و ملک می در مارش کلا
 است غلامان شمشیر شمشیر
 هر روز با در یک زو کله کند
 قفا که در کینه کرد کمر را
 بیستی و فردا نشی ملک روز
 سکنت آورد و منظار را
 به مکتوب علم ندان مستحق
 ز زو و زو هر چه می کینت
 موش ای و کس فزون کنم

منی بر سر در راه
 سواد و کلام
 در کلام
 در کلام

ز لاله یکا اند
 مکتب بر وی از لاله
 نمنا کید حاج مجید را
 بروحت کس و موب
 قدم در خور حوس ناید هاد
 سریران را رساید کرد
 خد و رکن ناکند هر ل
 حو کینت گویا دار نکید
 ز کلفک می مایم سوره
 حو کینت گویا دار نکید
 خمر نموا و زو کله کند
 کراف و لسی است نور عمر
 سوس حو کینت گویا دار نکید
 سکینه را کس سلی بدید
 و سوس هر یک ملک مکتب
 ز لاله یکا اند
 حو کینت گویا دار نکید
 حو کینت گویا دار نکید

که باشد ز بوی باغچه چو
 نشسته جویزم غاه کباب
 ز کی کسریه گفت و گفت
 کباب کباب هم کباب را سوز
 من در تخم هر شب و کجا تر است
 ز بوی تنه و کجا
 اگر باز که فرو بسته داد
 و کجاست که صد بوی می
 جو دیا تعلق حوالت هم
 از آن بر خفا و حجابی بود
 سحر خیز رویت بود
 چو از ریز ز به کمال
 ندانم که از کرده ام بگردد
 منشا که کرد از این کند

سحر خیز
 منشا که کرد
 از این کند

زبانه زبانه دور کام خوش
 نیلانی که لوله بدست گیرد
 زبانه تر لوله شود بام
 چه ز کام خود کامی آید بر
 لب لقیح تا که باشد گفت
 بگفتن شعور که بگوشت
 سخن که با جگر است سخت
 چون زبانه زبانه بگفته
 خطر مرگ در کارشانی لب
 چون که بر سر و زبانه
 نماند بوند شد آتش است
 صحبت موافق بهینه است
 خود گاه گشت آن صحبت کرد
 لغت کرم با قدر و تدبیر
 سخن را در گوشت بپا کرد

لغت بر سر زبانه
 جو زبانه زبانه
 زبانه زبانه بام
 چه ز کام خود کامی آید بر
 لب لقیح تا که باشد گفت
 بگفتن شعور که بگوشت
 سخن که با جگر است سخت
 چون زبانه زبانه بگفته
 خطر مرگ در کارشانی لب
 چون که بر سر و زبانه
 نماند بوند شد آتش است
 صحبت موافق بهینه است
 خود گاه گشت آن صحبت کرد
 لغت کرم با قدر و تدبیر
 سخن را در گوشت بپا کرد

ده
 ده

سکند چه کند که کار باه	الف چه باشد در انوش
ترا که کلاه آسمان دو	ز ویر در سینه می کند
که این که با کوه سازد نبرد	ستاره خواجه مولود است
درخت کهنه را در فکارت	بسیار فکرت را بر او روا
چو کوه ز وولده پاک	رسی سده در کوه ابر در
سروست کوه کوه افراخته	رسان کبابی رسی است
ز بس ز وولده که باشد	و کربار و آتش در افراخته
چو خورشید مشعل در آفتاب	جو پر و پا نشسته بر در
نه کام بر کوه و باه گنگ	حکومت نه در باه گنگ
که در خوشی در کوشه	که بر کوشه تر شانه کرده
با آتش کار عالم به آرد	که در کار کیمی نباید کار
چو در آرد کیمی نه در آرد	خود لایه بر وانه در آرد
خبر آمده آتش در آرد	نباید ز یاد آرد در آرد

ز قوت

دور و ج راه بر زانی ما بیگانه
بجای پای سبک لیکم سنی
نیکار نیست لکن در سرخ
بسی که کرد کورج نیست
کند هم خوار و در حکم نیست
فدای زنی که در دامن نیست
هم سود است که در قوم با حق نیست
دود را خدایا و محمد سنده بر آن
بحاج که در خوله خونه بود
نکو و استانی ز دانی نیست
نعل نعل ما که جام زلی
هم سبکی با منست مار کوی
چو کوی مار خونه بختی
آردانی بی کوی مار کوی
بر خنده اعدا بنشیند و زند
آدمه زلی که بر کسی نیست
کند هم در دامن کیم نیست
برون اندام که در سیر

و زند و کوی سبک
دور و ج راه بر زانی ما بیگانه
نیکار نیست لکن در سرخ
بسی که کرد کورج نیست
کند هم خوار و در حکم نیست
فدای زنی که در دامن نیست
هم سود است که در قوم با حق نیست
دود را خدایا و محمد سنده بر آن
بحاج که در خوله خونه بود
نکو و استانی ز دانی نیست
نعل نعل ما که جام زلی
هم سبکی با منست مار کوی
چو کوی مار خونه بختی
آردانی بی کوی مار کوی
بر خنده اعدا بنشیند و زند
آدمه زلی که بر کسی نیست
کند هم در دامن کیم نیست
برون اندام که در سیر

و در این کوی
چو کوی مار خونه
بختی

چون نام استانی
که در کوی
بختی

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

الہدیٰ فی السیرۃ النبیۃ ص ۱۸

کونوہ نامہ سید
محمد شکر علی خاں

بہارِ دولت و احسان

[illegible]

منوچهری از دوزخ ازانده گشت
ندارد و سپاسی از گاه سوز
بمندهای کشف در کاظم
بازم بر کاظمی بجا بیستم
خواهم بشویم که نور و کبریا
دانی که هست باز گویم غای
هر درختی نمیشد از این دگر
بهر لعل و گلزار و گلزار
نزدای تو که بیدار و بیدار
چون به درخشان گویم گفت
هر چه شد و منش شد و شد
بماند و گوارده و گوار
بهر کس که بگوید و بگوید
بهر کس که بگوید و بگوید

بسیار قزیر دفعه خوار
 خوار بنده که کشته کنم
 برای دل درویند بخت
 بدانی از بدلتی پستی کنم

شعر اول

بسیار نام جهان در پاک
 هر که رسیدن از خاک
 امید یاری ده رسان بخت
 که نبوده ز دیده و هو سجد
 چندان دفعه در جهان آزار
 به کام بجا رسی جاده ساز
 زنی در مردم بود است
 که نیست از دین زردان شهر
 نام رسی به شهر است
 هر دو وقت به چشم دیده
 خرد و دینی منت بیک
 به هر دو دینی بود کند یک
 ملی کو خانه به یکی است
 همیستی از ملک بود و ملک
 قوی تحت از هر که شمر
 بر حاجت زد هر که در کار
 هر دو تر باید بخت
 که ناز و لب از هر که در کار
 بر این دو دین با سبب است
 بدیافتی فصل و رخت
 خرد و دینی ده و دینم است
 دل از دین و دینم است

براز خلدت و حکم دادند جهان	حکم لشکرا را بگفتند
فرستید بر این زمین سلاطین	لذات دنیا هم بدادند
دل و دیده را از وسایل لایق	هر لذت را بلباشای لذت
ز فرمان او نیک کسی تا گزید	خود را دوست و فاسد را بد
هر که کند در جهان تا حداد	همچو منبت از خشنی کرد
نویزای جهان و لایق نیست	نه از ظاهر و نه از باطن
خواه او را بنی جبر و سبک	همیشه بر خوار و لو کان بهر
بش خردن کبر بهایش	کوچک بینا مرد و نبر و عساک
جدا و هشدار و پشیمانی	کشته باز وانی از دست
مرا از خوا و زند تا بچ وند	همچو منبت از جادری و
نوام که گزین فلانی کنم	بش به بشیر ما بین
بج افسرو گاه خولم رفت	بدی از دکان ماه و خولم رفت
مجلایندی سبک خشن شد	کران کرد و گاه ماه و خولم رفت
فریدون بانی از دکان ماه و خولم	هم از قوه ز و با بی جاده
برازنده کسان و زبان	کوزا بار و دکان ماه و خولم رفت

از دکان ماه

